بعون صانع ملکین و کافل فضل خلائق زمین و زمان

وقائع عبرت خان زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع یافته مشهور جهان شد

وقایع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد مسمّی بگلکنده بتاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

دمیکه مدرس کشاف صبح در صفهٔ صدق و صفا چون
قاضی بیضاء تفسیر و الشمس و ضحیها بحبل شعاعی آفتاب
بر صفحهٔ روزگار نگاشته و حاشیهٔ شب تیره وار ماه با سیاهی
پر نور و ضیا سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ شب بتحیم سیرهٔ نو
کرده سر بسجدهٔ غروب گذاشته نظم

صباحی با صفا گشته بهم آغوش	خجل از روی او صبح بنا گوش
چنان در روشنی گردیده کامل	که نیّر خنده بر آیینهٔ دل

اول بمهروی رحلی در طی مسافت حاصل آمد و هلال آسا
نمایان شده باشارهٔ ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه بدست آورند
ثانیا مستنجلی راکب گرکانک شهاب ثاقب در رسید و خبر مسامع فیض
مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مرةً بعد اولی وکرةً بعد اخری
قمر سپیران چالاک سیما انجم سوار از نیله کبود آن افلاک آمده
باظهر من الشمس وابین من الامس وانمودند که فتح قلعه
بمصداق والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
متشابه گردید و ضبط حصار در دست اولیا نصرت
مدار بفحوای تؤتی الملك من تشاء محکم شد و در ان
آن که بلبان نوای این نوید بلبان منهیان
رسیده بود و سنج گوش سامعان سخن سنج پر از نغمه
فرده گردیده غلغلهٔ نوبت از نقارخانه و غریو
کوس و کورکه شادیانه به نوازش

بینوایان عمکدهٔ انتظار برخاست و غبار کدورت و گرد ملال
بنشست و وزیدن نسیم نفس سرنایچی و کرنایچی و فضای خاطر
بادیه نوردان دشت اضطرار فرو نشست مصرع
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی ٭ سبحان الله همیدانم نعرهٔ
کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور سحو و
فرو رفتگی را زنده میساخت یا طنطنهٔ کوس تا و میل
تنبیه الی علی عملکم تا که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار
میکرد العظمة لله عجب شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولت سرا
اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا
جسته بر قلعگیان می خندید که یخطف ابصارهم
و از هر سو نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج و گوهر
بخزائن قلعه میدوید که یحملون اوزارهم بهر حال
قلمشار انبعاث این فرحت و سرور و مبدء اهتزاز

کل مختنان شفق رااین بود که بلا تشبیه حاجی محراب
پاپیش طاق دولتخانه چون ساجهان صفا مروه دویده
آمدند کرمختمان کعبه مقصود کشته با چون جبل المتین شبه اعتقاد
استوار ساخته ور رنگ انران کربه کوه عرفات دوید بر فراز
برج برآمدند وشتاباتیان ترقی مناصب مراتب بشیه های
درازتر از طول امل گذاشته بر کنگره حصار چون موذن بر قفا
منار بالا رفته ندای حی علی الفرار وقش واوان اکبیره کا
خلیقا من الجبن در دادند لاجرم صفوف جنود کانهم
بنیان مرصوص بر دور دائره حصن رسیده و آیه واذا السماء
انشقت ومیده بحکم وانوا البیوت من ابوابها اهل
شدند احوال برج قلعه از صدمه لشکر قیامت سبب
وتکون الجبال کالعهن المنفوش
واوضاع محصوران مشور از لطمه و آسیب

[illegible]

وَيَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ غازیان دیندار

وباشند مردم چون پروانه پراگنده ۱۲

و مجاهدان شهور شعار هرجا که سرداران ابوالحسن قبیح

اطوار را یافتند کشتند اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ

بکشید ایشانرا هرجا که بیابید آنها را ۱۲

فراموش نشده خودش را بسته گردن بسته جَعَلُوا أَعِزَّةَ

أَهْلِهَا أَذِلَّةً از یاد رفته الحال نا بر تخریب بنای قلعه گلکنده

آن وبیها خوار ۱۲

خان بهادر فیروز جنگ بفحوای وَيُحْيِي فِي خَرَابِهَا عمل

آورده شده را بحضور پر نور فرستاده مبارکباد فتح که حقه واد

و جمهور بندگان که اخلاص شان فاتحه قلعه شده بزبان تهنیت

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا کشاده حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی هنوز

تحقیق ما فتح دادیم ترا فتح روشن ۱۲

بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجده شکر ادا نموده بودند

یعنی حاجی محراب ۱۲

باشاره اصابع فیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت

فرمودند سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و

اقبال حاضر آمده استاده زمان چون لب فرستان صاحبقران

در یاری ۱۲

[illegible]

از گنجائی وفور تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت ختم شدند در تسلیم مبارکباد سر بلندی یافت که زمین بروی آسمان پشت دست زد و چندان نثار سر و بر پیر زده افتاد که توبه پای پر شکست زد و هشیار پیاله بدست

	قصیده	

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید	نوای عیش و طرب تا به مهر و ماه رسید
ز ضیه بگوش ملائک آسمان کر شد	ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید
شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد	گذشت باز از انهم بقاه قاه رسید
بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی	که کیف شادی شان و چون نگاه رسید
یکی بجست که فال نیست یکی مده را	تمام شد غم و دل حالت رفاه رسید
یکی بجنگ که خوابست گفته در	گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید
یکی بشیر که فرو دست کوچ تا بهلی	توان بعرصهٔ چلو و پیاده و ماه رسید
یکی دواندی بسازیان نهج و قاصد	که خلعتی و همت گرشت گاه رسید

یکی نوشت که پالان بود برای ظالم	چنین شگاف شکم نیست چوب یکاه رسید
یکی سوار شده رفت گفت باز کو	پیاده چنین که خواهی بنیمه راه رسید
ز قلعه گوله افتاد همه زمین تنها	کشیده ناله اجل کشته گر آه رسید
یکی بسان شتر هست زیر سنگ خمیده	یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند	چه بود این که از کدام راه رسید
چو گل شکفته یکی گفت شکر [illegible]	چه خوب شد که بهم دعا گواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن که دو	گلوله گر آمد بپاره گاه رسید
یکی نشسته برآید که من ببینم چیست	بلند شده دو سه گامی بقعر چاه رسید
کجاست تکیه [illegible] که بجوید پناه	ازان وقوف گلوله بقتلگاه رسید
دو بری بعقب رفت [illegible] طلبید	لبید و گفت شکستی باین سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد	که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ
نظام الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشته اول پاس

این معنی بخاطر داشت که چارسان حصار چون بخت خویش
بیدار نباشند آنگاه بر سباقی خرده شناس و سنه زبانی
استوار تر از رای محکم اساس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر
والیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر
بی بهادر همچو دریای امواج روان شده و هنگامیکه آن سردار
ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید
و دامن کوهی مانند سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان
گذاشته و دست در دامن جرات زده سر از چاک
گریبان کنگره حصار بر آوردند چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب
کمندها بر دو آن حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
بر آمده قلعگیان را از تیغ بیدریغ کشیدند و سرداران

وقائع نعمت خان عالی

ارواح را از قلاع اجساد بهوای والنازعات غرقا

بسختی بیرون کشند قضارا سنگی از فراز فصیل بالدار چون

لاشی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق

افتاده بودند راه می جست که خود را انجا کی اندازد با کر

دو شیر بیشه شجاعت دوچار شد ازانجا که شیوه او

ضرب المثل ست کما قال الله تعالی عز و جل مثله

کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث

آغاز فریاد کرد چندانکه چارسان برج پیدا شد کار با

رفتگان ساختند و بالای کار رفتن بلند نشد همچنین همه بانان

دیگر دران گرمی هنگامه شعله وار از جا جستند و از آسمان شهاب

مشعل بر افروختند چون بران ظلمت شبستان روشن

که آتش فتنه بسبب رشته چندی همچو شعله شمع ترکیبست که بالا

رشته قلعه داری الله دست ماندند چه بران رشته های کمند قطع شده چه

10

11

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سرگشتگان را
که پا بر نردبان داشتند بجمله سوختند الحق حقه‌ها و چرخها اسبابِ
طرفه آتش‌بستی بکار برده و هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند
از مهرهٔ پشت گریختگان نمایان ساخت و تیر و فلاک غلط‌انداز
عجب مهره بطاس ابداع انداخت و شستی که آن شش هزار تیر شهرانه
سوار زده بود چنگال تیر و گوله‌های تفنگ در باخت ایلا صد آفرین
بر شوکتمان هر گرده باند بیر و هزار تحسین بر سرعت آن
سپاه زدلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد و مانند
صدا از کوه فوراً بر گشت و الا چنانکه رفیقان بیباک
در آن مکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده رو کم‌بخت و متحصنان سست‌پای فیل سخت
بمقتضای قَسَتْ قُلُوبُهُم فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً
در پناه سنگ قیاسی نیکو بیعت بود دیگر هیچ تیرا در سینه اکرن

وقایع امتحان عالی

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت و این عجب است که
پاسبانانش میگویند از آواز نقاره کشیکچیان قلعه را آگاه
ساخته بد گویند استغفرالله اینچه سخن است هرچه کرد آن سگ کرد
این چه کرد بقوی این سخن چاپلوسان است که
خبر آورده که ابوالحسن تنبیح کرد از طوق طلا و قلاده مرصع
و جل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام شه قنبر ان
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی نکرد بهر حال چون
وظیفه وقایع نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامی مقال
بقلم داده پوشیده نماند که احوال شهریار سکندر دیو
معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی گاهی متفرق نیست بنحو
و گاهی فلسوبار جا شمرده لا یموت فیها و لا یحیی مگر طفلان
بیباک بی پروا کودکان از بیم و امید مبرا و ایمن خنده
و بازی بر زده با آستین استغنا بی نیازی میکنند بلال

از چهره آمال می افشاند و قلعه قصاب قدرگرفته سخا طر
خورشید آوازه بلند و ملک نیشابور و شبستان انیس اولی شد
انچه بگوش رسیده بهوش هم می رسد قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعول فعول فعول فعل
الیس الله و رحمان حمید	نگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم است و غفار آمرزگار	ندانم چه شد حشمت این سپاه
لئیم بسا سور و اعلم بدان	که سردار کم بخت از رزمگاه
تکلم سخن گو و قل حرف زن	دلی آگاه با هشیار نگاهی باه
حصین است محکم و مشغول	چه دیوار این قلعه ی اشتباه
سما و فلک چیست آسمان	که از دود بارود گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه	پر از مرده زیر و زبر در سه ماه
محل و مکان و معاش است جای	گذشت و عفان از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی	بفضل آمد اینجا و عید آمد له

و فوائد نعمت خان عالی

چه چیزست هشت آخرت آنسرا	نصیب کسی کو جدا شد ز شاه
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای	خدا از آفت پا ان دارد نگاه
سپید شش قفا چیره وجه روی	همه شد ز آسیب گرد تباه
[illegible] چهار [illegible] حلقوم نای	همه زخم خورده ست و جنگ گاه
شفت لب لسان [illegible] دهان [illegible]	همه گشته بی قدر و فاقه گواه
غنی مالدارست و مسکین گدا	مساوی شده هر دو از عدل شاه
فقیر است [illegible] حرص [illegible]	غنیمش نبرد و نبرد از [illegible] راه
فرس اسب [illegible]	نه این [illegible] اورا نه او ری گاه
رجل مرد و مراة زن [illegible]	جدا گشته از هم گر سال و ماه
[illegible] گران [illegible]	شکسته [illegible] گناه
ولی [illegible]	که در خواب بیند کسی گاه گاه
ملک پادشه جیش لشکر بود	بدان ضحک خنده بران قاه قاه
کلام و عبارت سخن شعر بیت	چو این قطعه خواندی بگو واه واه

[illegible] گوشت [illegible] باشد کاسه [illegible] دست گوتاه ۱۲

وقایع نعمت خان عالی

کودکان لشکر چون شعر بیتی و غزلی یاد نگرفته اند بجهت تعلیم ایشان [illegible]

قواعد اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — شعر در بحر رمل باشد از آب حیات

چیست عقار [illegible] اشرفی — کیمیا [illegible] پا بوان

چیست آنکه [illegible] بارش قبایش کرد — فرزن وان سطح زمین [illegible] جلد

فقر و فاقه عیش [illegible] شطار — آنچه باشد نوکران پادشه را درد کن

[illegible] معدوم این [illegible] — وانه و کاغذ و دوات [illegible]

[illegible] آنکه در این لشکر — الاجل حکم طبیبان المرض [illegible]

نقص [illegible] چیست — [illegible] و ماکول آنچه [illegible]

[illegible] قلم [illegible] — [illegible] از ختن

صدق آنچه [illegible] باشد — کذب باشد [illegible]

فلسفه آنکس بگو [illegible] باشد محال — در خزانه گر رود [illegible] این سخن

[illegible] دیگر جهان — دلگه پوش [illegible]

افسر او رونق بستان کمال حضرت جناب	شیشهٔ جلد و عوض شیخان بسند وطن
شیخ زن یا والی ای حق فی همین سکند	لیک آن چو بتیمکار افتد به پیوان فی کمن
لا لهم او عه الاوان الیها و لهم شید حرمتهم	سیشمس صاحب است از کلک تو سنگی بی
کان صبار اصبح آنی المال یا افضل النهی	تصویر بهرات و تسخیرات دنیا سکون
یا لاوان کن عین جاه به برخا فی لند	میکند ابنها عمل بر ده تفریق نشین
اهنا او والیه دون ضبط و بالقول الیها	تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشد بی سخن

و واقع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنهٔ ۵ جلوس عالمگیر بادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامیکه مخبر صادق صبح لقمرای والصبح اذا تنفس عالمیان را
از قدرت کاملهٔ حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد و جهانیان سوار
سریع السیر گردون بمودای الله نور السموات والارض
در اظهار احوال جهانیان تغییر واضح لب گشاد خبر رسید که
جمعی از متحصنان شقاوت نشان تا چون دانهای انار در برج

حصار بی چون آمده کار جو بر بی سپر سانده و شبارک سر زنی
در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده تشنگان
ولایت را به اقتضای قدوم قلب امروز به تکبیر پیام فتح
شیر بیشه جنگ می چشانند فی الفور بعزت خان را
که خدمت سپر آتشی یافتش خیلی تاریکی فرهست با سر
شجاعت ملقب شده و نیابت داره با فوجی چون شیر
باد و دار و نار خاشاک مخالفان بر آرد و از کمال جهد
با تفاق سمندر سیاه سیر تورک در دود آتش در آمده
برق سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عناد را او را
ولهم عذاب الحریق در آورد و عرصه دستگاه را طرف
سپهر وار علم بر هفتاد رسید و از آن طرف معلوم
نیست و این بشارت که خان نامدار بعرض حضار
خلافت مآب در آمد که فتح و چینی کشمیر را استقبال
سمندر جای کسی بودن در کاری ۱۲

بیان واقع شکست سپاه که مواضع فتح در غزوات شاهنشاه دین

آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت

مقتولان او را به ثبوت رسانید در شب گذشته چون سر گر

روح نفسانی از قلعه بدن زائل شده دست از تجارت حس

و حرکت کشیده و فرمان فرمای قوای طبیعی حیوانی از ربط و نسق

چار دیوار عناصر فراغ یافته در صبح سیاه آسیب تیره روز

مقهوران سپه شکستان از پرتو خمره و دود توپ مقابل سرا

جاه و جلال آورده شعله بی ادبی دود و تا آسمان

بلند کردند چندی از گلوله های متوالی در شکاف

عاصیان جرم به سنگ‌ها بی بپای سراپرده خاص

افتاد بعضی برای استدعای خطای توپچی بر گرد کلس

بارگاه فلک‌اساس اشتباه گردید لهذا در این روز آفتاب

غضب سلطانی از افق دشمن‌سوزی و مشرق آفت‌رسانی

طلوع نموده بهره‌مند ربع هستی آن جاهشان کشت ضلالت

تا ابد چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عقود و تجاوز

خط استوا محیط انحراف ورزید حکم جهان مطاع

مهر شعاع لمعه صمد در انداخت که توپی جند بانهدام

آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخره خیالهای فاسد

واجتماع ادخنه فکرهای باطل در کره دماغ آن اوج گرفتگان

هوا و هوس لاطائل احداث ذو ذوابه توپ صورت وقوع نیابد

لیکن چون دمه دیگر بایستی بسمت پست فطرتان

در بلند کردن زمین عمد را آورده‌اند و این عقوبت عظمی در

عقبه تعویق افتاد و بعد ازین روز حکم شد که وصد جا

پیشقدمی بیرقش امر نافذ بسادت عوالی منیر توپ زبر گذر

پیشقدم ترقی قاطع خلق الانسان من عجل بدوزند تا غازیان

شجاعت شعار و نجابت پیران شهامت دثار را اطاعت

بدنا انشا هم الهوا العجب حبابه پوشانیده پرورش را و در رفیق را بهم کرد

در سنج قتال بهشت آرزن بمشتری خرید پیرآرزند که موسی بچه لا

با سموئل ابحیان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس جود

زود در پشمینه محصلان علاواطبر کاو کشتان موکدگ فافعلوا

ما تؤمرون و موکدان شد او برجرم و زبان

فذبحوها وما کادوا یفعلون منتظران نجات از تیه

بنی اسرائیل با امید صدق این وعده که موسی آرزند در لعج

خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجد و سالان و

از تخیل فعل این قوت که سامری جبال فی قالب جسدا

عجلا جسدا له خوار از خوشحالی فریاد می کند بعد رین و

حضرت پادشاه هفت اقلیم زیب افزای و زینت بخش اورنگ

و دیهیم مهر جهان افروز فلک کشورستانی آفتاب جهانتاب

برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بنجاطر ملکوت ناظر

چه حقیقتی الحجر و شحم شده بود دیگر اوفی تفسیر ابن عباس بعد مرور سالها بنابر دفع تعظیم گاو از قلوب شان حکم ذبح گاو شد لیکن ایشان پس جد و کد بسیار

رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی ضرورست
تا موجب جسارت در طی زینه هادران چین و سر آمدن بر فراز
قلعه جستن بپایان شود و نیز درین ضمن فرط قوت و حالی
وکمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک
والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات
بموجب نور علی نور فراهم ست برکافه خلایق اعم از موافق
ومنافق ظاهر و باهر گردد بنا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت
عزّ نزول یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت و پیشگاه
سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه
نصب کردند و خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا
بر آید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند
شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید

پایین آمدند دران صعود و هبوط و زود و صعود سرعتی شایان

عالم عالم تحسین و حیرانی خواهان جهان جهان آفرین

بمنصهٔ ظهور آمد بی تکلف از ان حرکت که چشم کواکب را

درحدقه تدویر حیرت نشاند عکس عرض ابر نوع جوهر تقدم

بالشرف لازم آید و باین شد که در اتمام نردبان یکزینه

ونشیبان ما از مذهب نظام که بطفره قائل ست برهان مسلم

مسلم شد حاضران بسید سوپای اهل اثر عقیدت افشاندند

وناظران آیه وان یکاد با انه لمجنون میخواندند طلیعت پناه

شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالله درشفاعت

فلکیان از فحوای آیه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه

غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخنی برکرسی نشاند

مشکلی پیش الاستاد ترتیب او لیعرض قدس اعلی رسانید چه وی

موجب کالبه این وضع که ابوالحسن و لشکر یافتن همه بسمل شد



علیه السلام ... سوانح نگار و انشا مسلم النبوت ۱۲ تمام الآیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما

وکبری سلبیه و جنبه جزئیه حمل برین که بعضی ازین جا نیز مسلم اند
که هر روز بقتل می رسند نتیجه اینکه جدال مخالف
شرع مبین ست و قتال منافی دین متین چون اخبار
بر ذمهٔ این کمترین واجب ست التماس آنکه
عفو جرایم ابوالحسن سراسر گناه و صفح جنایات ناکرده
بندگان درگاه فرمایند زمانی که سخن باینجا رسید نزدیک بود
که وزیر متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت
التزامی بر مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی
و شق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود بنا بر علیه نسبت
حکمیه حکم بسالبهٔ کلیه محکوم به شد و مضمون جواب بدلالت
مطابقی اینکه ما میدانیم که فرقه شدن بر خاصه نوع سافل
بعرض عام و تو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت
بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی بر جمیع افراد و تمام

۳۳

وقائع امتحان عالی

مشترک گشت و تو چون فصل بعید از شهر طیبه دیداری

دور افتاده ایمان مار الادوام واقع قرار داده

رسم سلطنت این بود که ترا بحقیقی رسانیم اما

بترجم کلی بهمین جزئی اکتفا نمودیم که هیچ

اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون رود ی

و مانند روی در آخر موت ارد و باشی بعد تمام

سخن قاضی عسکر را اخراج نموده بدرنگان فرستاد تا

تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده

خطا در فکر نمی کرده باشد سه نقب که از پیش و

محاصره شروع بحفر شده بود امروز بجوالی

برج رسیده توپ پر کردن باروت و آتش

زدن شعله شهرت کشیده بعد ازین اشتهار مشایخ کبار

از روی حال فی الحال خوابی دیده خلاصه واقعه

آن بزرگ الاجناب بمظهر کراماتهای عجیب که خوابش
بیشک بیداریست و بیداریش بعینه خواب این ست که حلقه
سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و
حضرت پیر و مرشد من بزرگوار شیخ عالی جناب یعنی آن سلطنت آیت
می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که
مخدوم زاده چه حال دارد گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول
اند شبعه صبح بمن داده رخصت کرد و گفت برو بدین خلق گمراه شو
الحال یک پشت در میان گذشته که آن جبینه مروتی که هیچ
تاج خروس خداوند است بعد از چند گاه بهم می آید و بر سر شعر کرد
زیارت چندان هجوم عام می شود که در چار موجه
از و جام چند سرها زیر دست و پا جا با آسمان
کلاه حیات عاری میگرد و الحاصل آن بزرگوار چنین گرا
استشب و خواب بیر وقت ارشد اعلی اولاد و انجل

استفادہ آمدہ گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تنها
می خوری و نبخشی ما نمی فرستی شیخ گفت ای جد والا مقام
حلوا درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود
مریدان درین لیساق آنقدر مستهلک اند که مرده نان و حلوا
نمی دهند من خود از دست این مردم مرحوم و خلیفه ازبسکه
جد و کد در گرفتن قلعه وارد از جمله کیسه‌هائی که جهت پر کردن
خندق مهیا می شود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست
خود دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد
و خلایق بحال خود ور مانده اند توجهی در مفتوح شدن قلعه
کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله
مشهور است که حلوا در آشتی می باشند پس
این همه از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ
می خواهد حضرت پیر فرمود ای فرزند راست

می گوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ
قسم خورده آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا
زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین سه
یعنی چنانکه مشهور شده غلط است ۱۲
روز ما قلعه را گرفته می دهیم و هم
قلعه را همه می گیریم نه آشنا می گذاریم نه بیگانه
اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته
هست مناسب نیست که از خاک برکنند و زیر
دست و پا افگنند باید که آنرا پر کرده بفرستند هر دو به
هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز در منع شدن
فرموده باشند دیگر چه باید شیخ در ایفای نذر تلاش
بسیار وارد حتی المقدور اند اهل خبرت سمن نصر باید
خاصان بارگاه ۱۲
که این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان است
خاطرها ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد

و تاکید به پرورش رفت آری قطع نظر از بشارت پیری باشارت
پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بسر خود پیری از فرق ایشان
نقل می کنند که در حداثت سن کشف واقع شده
و خوارق به ایشان وارد گشته به رؤیای صادقه از حضرت شیخ
بسیار منقول ست از انجمله یکی را یکی از مریدان معظم در آورده سواد
در بیاض چشم این بی سواد در آمده این واقعه را بآن واقعه ضم ساخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را — رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت — آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت — بر سرش دستی و ریشش گرفت
که چها می کنی تو ای مردود — شده از درگه خدا مطرود
ایکه گمراه کرد مردم را — طوق ضلال حلقه دم را
این همه طاعت رکوع و سجود — بهر اغوای خلق و مردم بود

٢٨

پیچم دیگر چو شیخ بردیکار	شد از ان ضرب دست شیخ بیدار
چون پس تو غور خواب شیرین چیست	دید ریش خودش به پست خود
چنگ باد بو نفس آمد یاد	خنده زد و به ریش خود سر داد
گر نه کشفست چیست این آخر	هر که شتاب آورد بود کافر

سرگروه منهیان اخبار و اشتاره پیش آهنگ مخبران اوضاع واطوار که جاسوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف وارسیده از هر جا خبر گرفته حالی باین نظم منظوم ساخت

قصیده شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس انیست سامانی
چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی

بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری
که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی ها هم به میدان قناعت می کند جولان
ز شمشیر و سپر دارد هم آبی لب نانی

طبیبا از علم طب دریا دمیده هیچ معنی
نباشد خوبتر از شربت دینار و رمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعف جوع بیند قرص مه را گرده نانی

ز بس عطار مشتاق است قوت لایموتی را
بچشمش آش و نان آید به بوی سینه اشنانی

بنگر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده
نموده با دو دستی تخته اش را شکل لحیانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را
که بر زخم دل خود مرهمی گون سازد ز تکدانی

چو طفلی با سواد از بهر روزی میدود کاتب

ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

(بضم و فتح میم اسپ ۱۲)

محاسب سال را بنوشت ماه روزه در دفتر

(حساب نویسنده ۱۲ — ای ماه رمضان ۱۲)

برای آنکه معلومش نشد شوال شعبانی

ز حیرت گفت قاری من کلوا بخوانده ام بارها

(قرآن خوان ۱۲ — بجوید ۱۲)

نخواندم هیچگه لا تاکلوا در هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها

همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هردم از خجالت

(شرمندگی ۱۲)

که نعمتهای الوان رفت هفتا هم بیک نانی

(رنگارنگ ۱۲)

نماند پیش شماعی بهای رشته شمعی

(شمع افروز ۱۲ — قیمت ۱۲)

مگر از عشق یاران وام گیرد شمعدانی

(قرض ۱۲)

ندارد باغبان پشت زهی چون غنچه دلتنگ

برنگ گل ازین غم چاک زد هردم گریبانی

دقائق نعمتهای عالی

رسد تا جان بسیاری کار تنبولی ز بی برگی
برای سبز خرولی چون ندارد برگ پانی

تنور آسیا بنجا گسسته نشسته تا واژون شکم
که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی

درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجیدم
نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

نه نقدی هست و نی جنسی نی دلال بازاری
برای خودفروشی واکند هر روز دکانی

دروگر اره را در خانهٔ خود راند از حسرت
مگر هر بیزهٔ خوالش نموده تیز دندانی

چه گوید آهن سرد از برای رزق آهنگر
که غیر از سخت جانی چون ندارد تنگ سندانی

بهوی درهم گوله چنین نه و سکه ضرابی

وقائع نعمت خان عالی

که این نقد روان را نیست چون جان خلیل ارزانی

نمی‌بیند روی زر تمام گر آئینه بفروشد

که یکسو دو بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

ولی برداشت حاجی ز دست کیسهٔ خالی

یای نسبت یا فاعلی ۱۲

بسنگ پاره گفت از کجا آرم چنین جانی

غم روزی و حلاج آتش نشست و پنبه می‌گوید

هندی و پنبه و لقب حسین بن منصور ۱۲

باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی

دار کشتی منصور حلاج معروف است ۱۲

ز خامی می‌پزد سودا چو باورچی نمی‌یابد

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوائی

بگه تا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکاری

یای معروف فاعلی ۱۲ یای مجهول ۱۲

که پندارم کجا سیمرغ و از شحنه‌اش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی‌یابد

ولی در شیخچن ها آبروئیش کرد طوفانی

ز گمصریالی یکی پرسید از روزت چه ماند آیا

ای انداز ایام خیانت تو ۱۲

بگفت احوال اگر این هست بهری ساغتی آنی

جواب سوال ای اینقدر مانده ۱۲

صدای ماتمی از خانه برخاست پرسیدم

یار معروف ۱۲

چه شد گفتند در اینخانه وارد گشته مهمانی

ز جایی غلغل شادی شنیدم گفت همسایه

شور ۱۲

که شخصی دید شب در واقعه چراغ و اشبانی

خواب ۱۲ ام — مبنای کردن ۱۲

یکی گفته خداوندا بحق نوح پیغمبر

مشتق از نوحه چون اکثر در گریه و زاری میماندند ۱۲

برای قلعه گلکنده کن ایجاد طوفانی

یکی گفتا ای سبب ساز کریم از عزت یوسف

بمن تنهای خویش در خواب شب گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران

نام والد آنحضرت ۱۲

ببار از آسمان بهر سنگ بین با هم سه نانی

بمعنی سنگبین ۱۲

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی

برای ما فرستست امروز همچون مائده خوانی

یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی

یکی میگفت در گریه بحق ارجعی یارب

کرم فرما و بفرست آن ملک پیش نهانی

ز اهل حرفه باید گفت اهل حرفه بسیارست

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول تکرار نصاب اند

قطعه

برخیز ای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین

فرض است نه‌ها فرض شد بر سو چل رفتن این

قوائم نعمت خان عالی

طور و جبل و طود و علم کوه بیت باشد و قهر کو

آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان

ای سردار فوج ۱۲

طائر پران قاطع سیلان بالغ رسان ما چه سان

تیر عبد و شمشیر او بندوق سیر توپ کلان

جهت توپی در طرز رغم کنظلت پیمی لمرا زهم

یا مصدری ۱۲

یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان

لا منتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

ای منزل سفر ۱۲ مشایع منفی ۱۲

ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

عزت گرامی ساختن فرلت بخواری داشتن

لف و نشر مرتب ۱۲

آن وقت بر نوکران این بر فشم الحق بمشان

جاری روان ساعی روان این باشک چشم آنچنان

انس و اناس و ناس چه آدم ولی کودک جوان

این هر سه لفظ بمعنی آدمی است ۱۲

قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

یعنی طعام کم میسر می آید و حرام عین خوشی افزاید ۱۲

خالی تهی ملآن پست پر کیسه زر و هم از خزان

تا خوش سمج چسپان لنج ما شنج تفه یله خنک

بحر خفیف ایله سبک این جمله الطاف الله جان

موی اشعر چیه پدر سان حاشد رونی و رقسم

ممسک شحیح اعنی بخیل انها همه محتار خان

کاذب جبان راغ و گریز دل درونی حیله گر

پیش جهامت ثقان بیا با ساز و سخا طرفشان

کیس فطن صاحب تیز وحید تک و تنها کریم

باذل سخی باسل دلیر انها همه هستا خان

تبنی بکسر یعنی پسر [illegible] نقیب

یکی ... بزرگ ... دو ... از زنان

[illegible]

الخ نعمت خان عالی

وقایع تاریخ هفتم شهر رجب سنه ۳۵

جلوس عالمگیر پادشاه غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت سرلوح طلوع خورشید

را بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت

و حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول

طرف کناره ۱۲ انگ. جمیع ورق یعنی برگ کاغذ ... ۱۲ ...

۳۹

کشیده نقاط کواکب را انحطاط بطلان از نظر انداخت

اجزای حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب

جف القلم بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شده

خشک شد قلم بچیزیکه آن شونده هست ۱۲

اجزای ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق

ماهیات بمضمون لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

منقسم گردید عالی گوهران پاک طینت آبرو وضو ساخته

گوهر اوقات عزیز را رشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران

مشتاق نیت چون جوهر جوشن فولاد در آمده ببارگاه خاص و عام

دویدند و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب ضربه محاسبت

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند

و هریک گوشه سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان

گردیدند بیت بسکه از برخورد مردم عکس مطلب

دیده ام می‌گریزم از آب و از آئینه پنهان میشوم

برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سمم معاشرت آشنایان

اتفاق شعار در دار الشفای خلوت نشسته سرگرم در صیانت

عافیت ... کار این رباعی عندلیب البیان اند رباعی

یاران همه ما چو زندان باشند	پیچند بهم رفیق چو پیچان باشند
بهر دید چو قفص عمر از پهلو هم	خندان خندان همه گریزان باشند

فرقه شمشیر بیت تا من پای قلعه شدند و چون کمان باز و بدوست

لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نای در

ره نقب در آمدند و فرقی همچو صدای مطرب پرده مدرسه باشند نشستند

تا سر به باروت چه کند جمعی پریشان روزگار بر زه گرو بسیار خط

شسته و از سر از جای بر آورده گوهر تماشا نشسته نگاه می کشیدند

گرسنا یه گر هی از دل و اشو و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف

میدویدند و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر رفع فی الواقع

در شهر ... که ادوات عرصه لشکر فیروزی اثر شکست فرمای گلزار

وقایع نعمت خان عالی

ورنگینی جلوهٔ فوج دریا موج نمونه بهای بهار نچیده گان
چرا از تنگ بست حنای تماشا نگردد و بدنگاه از چیدن و تکمیل قیتیا
تفرج نماید چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان سروهای
روان نمایان از فرقه بندوق بدوشان کوهستان از فوج
نیزه داران پیدا مزرع کوکنار از صف گرز برداران هویدا
برگ لاله بروی هم ریخته از سپر خون آلود تیغ بیان شگوفه بر هم
بیکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن تیغ ازهی که نماید
خنجرهای کشیده است و قطرهای شبنم که بی خورشید اشکهای بی رنج
دو دیده بلبلان هزار دستان و بید مجنون آواز از توپ و تفنگ
عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز نغمهای آهنگ
پیشکاران باغ قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پای سلمستان
سملانداز ان را از دریای لشکر موج و حبابش همه شمشیر و

خود دست تاب تیغ سپیر ایستاده نبسازند و صد برگ را خلعت چه شانزا

نیمهای نیستان تیرکشش که تبارش سراسر گره ابروی کمان ست

می تپید نه درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچه سوفار سی بر سر زد

و تاریخ گلوله دغل پنهان کرد و از نشتر زراعت هر چه بدست آمد

صرف شربت شهادت شده همانان با غمهان قضا جا بجا نشسته

اما در خانه زیچ کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان

نیم سیری که از دو لتش یافته زریخ غله در دکان سست گرسنه چشمی که باقی ست

عینک کفه پای میزان بساط نشاط النبر چهار آن ست نه و لوا رقعه

چرا افتد گل عیشش شیراز جمعیت سست نه کنگره جمعا چیرا نریزد

قسمت اردوی گیهان بوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک

رفته خصوصاً آخور سپاهیان آتش فتنه همه جا خاموش شده

منصبداران شکستگی در نوبت هیچکس نیست بجز از مرغ و چال

و هر حلقه کسی را کسی نمی زند سوای کهی و قافله غزوه در بند بلا گرفتار

بیست نگر صحبت شکن خان و سوختند از دست روزگار بالارشش
جان نثار خان نادری رخصبانه ارشی نماند همه بخش شکنند باروت با صلاح
آمدیان خوردگان رشته گسستی در استخوان پیدا نیست همه بخیه بند
باروت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی بر نیجه بار صد
گاو او گاهی بر زمین می غلطند لیکن در حالت نزع لبهای خندان
و اقربهم از زخم شمشیر یاران لحسیب حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان
اردو ضیافت طبیعت کرده صحبت شعر می دارند با نیه
سفینه بهی وا کرده قصیده حسنائیه می خواند شریطه اش اینکه
تا گذشته ادا نشود دیگر نمی دهم صراف بیاض بیجک کشوده
مثنوی قرضنامه می شنواند یعنی شله بیتش آنکه بعد از این قرض او دستید
نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستزادش چنین که مجهول کون
همه تحسین کماران ترجیع بندی سر کرده اند سر بندش این
که آثاد یو قرض خواهان قطعه تقاضا میگویند

مقالات [illegible]

[illegible]

وجای دیگر در اوان عمر شیخ [illegible] یکی این بیت

قطعه

ای [illegible] چون [illegible]	[illegible] خواب کرد
در [illegible]	تا [illegible] آتش [illegible] آب کرد
با [illegible]	[illegible] حساب کرد
[illegible]	[illegible] تاب کرد
آن [illegible]	[illegible] کتاب کرد
یارب [illegible]	[illegible] خراب کرد
[illegible]	[illegible] کباب کرد
[illegible]	[illegible] کرد
[illegible]	[illegible] اضطراب کرد
[illegible]	[illegible] خواب کرد
غافل از آن [illegible]	[illegible] کرد

[illegible]

نبویسی التماس که دائم علاج تو	نواب مستطاب معلی جناب کرد
کیش نوکری همه جا این مسلم است	در خواهش علو قضا ایجاب کرد
آخر هزار و سه صد و شصت و چهار بود	چون اجر ام داخل فی حساب کرد
باو امید است ازلی دستگیر او	زیرا که در معامله ما شتاب کرد
چیلاو یقین که توان کرد اعتبار	پس باید خلاص ازین احتجاب کرد
ای دستگیر حالت درماندگان عقل	ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد
دریا بیا که سیبع کردم انتظار	باید علاج شیده بقصد ثواب کرد
یارب بقای دولت و عزت مدام او	کردم ترا دعا و خدا استجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

قطعه

بیم مفاعیل است و آن گه مفتعلن	مفعول و فاعلاتن فاعیل فاعلان
معراج سلم آمد و شبه و سق کنند	زین ها هر چه بحر کار شناسند با نظام
الکسر و السقوط شکستن فتادن است	آنهم شد و حصار سقیفا و سقام

حرب و قتال و جنگ و نبرد و شکست وان	آمد همه جهاد و بیان شنو هر کدام
سیف و حسام و صارم و عضب و ماضیست تیغ	کاری نکرد ملک بدون نام از نیام
کل و جمیع قاطبه جمله وان همه	تحریم در پوشش شده از بقصد ...
مسلم بود موحد و مومن حنیف ...	از مهر و سو بقتل رسیده خاص عام
ارب و رجا امید بود شد که اطلاع	حرمان قنوط یاس و آمد که اسلام
حرص و ولع لجاجت و ابرام چیست ...	عجب غرور و کبر چه نخوت نشد کلام
جور و جفا و ظلم و گزیف چیست ستم	اجر و جزا و عدل مکافات انتقام
یوم التناد محشر ساعت قیامت است	جبار منتقم که خدا خالق الانام

چون در اثر و ترکی از دیگر ہے — قطعه

... قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

... از دست هر دل می زند ناخن

کنار ... و ... نخطه ... گریه این ناله

بنام ایزد ... پیراستان و ... ایستاده است این لشکر

عجایب کشتی نام خدا بود و داده در شکم

ای بنام خدا ۱۲

ای سپهر کش بطی کامل خم ی رسوا دنی ناکس

بگو سر دارا بمصراع ساز و سجع انگشتر

حیاه و ایل و غیث ست و مدرار و مطر باران

باران بهاری ۱۲ ک — ریزان ۱۲ ص

که طغیان کرد مال و حال مردم را نمود ابتر

وثاق و تحکل تید آمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

نمک سا و حرامی خورده مرطوب سمین فربه

با اخلاص و ارادت چه عجاف ست ضعیف لاغر

دو تشرین و دو کانون و سباط آذار نیسان

ایار ست و حزیران و تموز و آب ایس دیگر

چه ایلول ست هر یک نام ماه فارسی بشنو

وقایع شب چهاردهم شعبان سنه ۲۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رفیع قواعد قلعه وجود چمن آفرین شهر بند عالم
شهود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را
بچراغان و زینا السماء الدنیا بمصابیح زینت
بخشیده ابو الحسن طفل منشی بنابر روی لهو و لعب با تمکین
شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل
در تماشای اشتغال لوازم ملاعب اشتغال ورزیده
چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانیده حضوران حیرت با تپش
شوق بمشعله انشاطی افروختند و محاصران از روی غیرت با تیره چشم
فیسوختند ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد انقلاب بنیان
عرصه ایجاد بهم رسید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر بنقطه تبدیل یافته

بارانی شدید نازل شد همه شب بمضمون فرخی مشحون انا

ارسلنا الریاح فتثیر سحابا عالمیان را واضح گردید و نعمت

برحمت ینزل الغیث شامل آن بی باک شد یرانچه تخم شرر

کشته و نخل شعله نشانده همه نهال آبی گشته افق علیم

وعاشقی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیم ابرکه

بطناب باران قائم بود همه از باد پاره شده و پاره که سبب

بادشتی بادسے فساد آن بود بآب رفت و تار و پود

باران تمام صرف رخت باران گردید و تشنگی بسیل

همه را درهم پیچید از افواج سیه و مرحله برخی که بارامنی

پیشتاهنی شده بسر می بردند زنجیر موج دریا طوق گرداب

در گردن نهندان حمایت شتافتند و جمعی که حجابی از

باد و آب نکردند هرچه باد اباد گویان از سر آب

بکار شستند آب از سر ایشان گذشت هکران کس که وعده
ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء استخاره نموده بر فراز تل
و قلهٔ جبل بر آمده فریقی ها هوشمند که از قوت بلند و
چند اختیار کرده بودند تا صحیحهٔ مهر از آرام و اطمینان قدم
در مرحلهٔ امن و امان می زدند بر مایی که گرد اب آفتاب
چشمهٔ نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شد قطرات انجم را
بدم صبح در کشید ملاح قضا بتیغ خورشید سنهای باران پیه
شراب سحاب بساحل افق رسانید نسوان قلیل القدر کثیر الاقتدار
ذره وار از روزنهای حصار بر آمده بر اوج و مدینه مرحله کردند
قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون
فهمتی فی خرابها کانت فمثله کمثل صفوان علیه تراب
فاصابه وابل فترکه صلدا ایران نگاشته بود رسیده
هیچو موج شمشیر کشیده سرهای غانیان را حباب سحر فنا

۵۱

ساختند و آنچه از پیاده سیه‌چهره جمله باقی بود با نیای حیات
ایشان هموار می‌کرده تا هموار می تمام چون سیل بر سر گردنگان
افواج دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده
و غار را بر غار رجحان داده مصداق ظلمات بعضها
فوق بعض ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم
آن سیه‌دلان سالم مانده جرعه از آب حیات چشید لطف الله خان
بلطائف الحیل از دریای قهر تا صحبت آن سیه‌رویان بکنار
رسید و ازان ورطهٔ خوک شوه دشمن جستن از کام نهنگ
بلا خلاص یافت یعنی بهانه توپ انداختن به تباه سرایها
توپچیان آتشها بکمال جگرداری بکار برده توپچی را
دل می‌داد بمقتضای این مصرعه خالی کن و پر کن که همین پیمانه
باری آن قدر سر گفت که بشوق کلامش اتواب را
از گوله بسیار بهم و دیوار نشیب خالی کرده شنود ی

گویند او دو دید و پس توپ شد نهان

استغفر الله این غلط است آنچنان نبود
طلب آمرزش کنم چه او در مقام برائت گوید ۱۲

او جاحت و دیدن و نهان شدن نه داشت

گر احتیاط می‌بکرد خود در میان نبود
بالفتح جای حرب ۱۲

یک میل راه بود از او تا بفوج شاه

گر سر همی کشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت

داریم چون دلیل برین کو چنان نبود
سلمه الله خان ۱۲

نزدیک توپ رفت و نمود از صدا نی آن

ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود
مراد از خان مذکور ۱۲

لهذا حضرت خدیو کشورستان بجائزه این کار نمایان
ای ازین جرأت کرده نزدیک توپ رفت ۱۲ صله و بخشش ۱۲

شمشیری بخان شجاعت نشان مرحمت فرمودند
ملازم ۱۲

جمشید خان که پیمانه پر از نیش و از قدام مقدوم ...
لفظ شمشیر ۱۲

جام جم پر از باده بود و مدام در کنار دهان چون مخمور در
پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس مثال قوس قزح
دایره کشیدند و تیر دست بی تیر و کمان بر داماد دست بر دامن آنها
دیده لیسان بکمان برگشت و گوشه گرفت نوبت بیکی پای تیر زنند

بیت

خواهی که ازین پاکشی همه شوی خلال	باید ز خلق گوشه لیسان کمان گرفت

از آنجا بجانب سلیمه عزت خان که هم عنان شده بود رسید نیاز
آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دماغ
حاضران بر آمد خان مذکور فرار بر قرار اختیار نمود کوچه
را اسم پاسی نپرداشت فضا از بین آن لورکشید که
از باران گل شده بود لاجرم از آن لاهی نا امید شد اند کوچه
چون نقش قدم پای بند گردیده آن بی سر و پایان لیسره
رسیده سرپای گرده خواستند که سر از تن جدا کنند افغانی

که بانالو افغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده
در سلک نوکران ابو الحسن در آمده خان مذکور را شناخته
گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست به تیر داده
و میر آتش سرکار خاصه شریفه است که در آب و گل سنگ زغال
از سینه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعله همگی انگشت
حیرت شدند و بیبان شهر سراپا نقطه شک گاهی سنگ گاهی زر شهاب
خط البطلان بر سخنش می کشیدند و لمحه بلکه استیعاذ زخم منکر
از انکار می زدند و به تعجب آن قدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده از گفتن شگفته
من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس
دلتنگ شده هر روز جمعی بیرون می آمدند به تماشاش مشغول باشند
و در شیولا که از تعویق فتح سده مثال کسا بوقوع آمده غرایب صنایع

وعجایب بدایع از فرهنگ نمیرسید باین نعم البدل تسلی یافتند

اما بید آتش ازین واقعه هوا از که چیزی بود و هش چون شعله چراغ که

جان فروزند بیمار آتش از افسردگی مرده و در گره رنگ پاکی

و خاکستر و اسوختگی گشته چون به پیشانی روشن شد

که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده یا هنوز باقی است

برای تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع سحر آرا

بهم رسید یکی گفت سکته احتمال است شاید نیم ناخن بر آید

دیگری گفت صبح خوف و خیال است بقاعده آخر الدوا الکی

داغی بر جبینش نهیم باشد که حقیقت آن در وهم آید تجربه بود

آتش هوشی فتیله تفنگ به پیشانیش رسانید زود

هیچو ما شه سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد

که بید آتشی به روشن میفشاند و هیچ روشن بوی فتیله

شنیده می خواست که هم کند یکی از تدبیردستان زبردست

بی دو ده با پستان روش پیشه و گردن [illegible] شده از لطف ها

[illegible] خان که سراو گم شده [illegible] گل مانده بود

پیش کرده [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] دوازده قصبه [illegible] از آب چون گل یا تیا

وقطعناهم اثنی عشر اسباطا امما بهمین وضع

[illegible] کل امری بما کسب رهین

[illegible] کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا

في الارض مفسدين [illegible] غیرت خان

[illegible] بقلعه [illegible]

	ای دوستان [illegible] این قصه ها کردند
ما را چه بود در دل [illegible] چه کردند	
	[illegible]
	هر کار [illegible] را چه کردند

وقایع

٥٦

داشتم در زمانه علم و او شده تمامه	

نادیده شوخ چشمان شرم و حیا چه گویند
بیهوده خود و بجا سے گردند هم برابر

آخر صریح گویند تا وجب باچه کردند

چون خبر وحشت اثر بارگاه فلک اشتباه پیسید حضرت
خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان مورس پناه امن و امان
از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند معروض
جناب مستطاب گردید که خان معظم الیه در مسجدی که باین
اردوی معلی و قلعه سیه پایه بهادران و دیگر جمیع الذین اتقوا
مستحق اضحوا اتمام شده بسبب طغیان سیل باران واقع است
شمیده اند باخت و شمی گرفواسطه عبور غازیان مرتب شده بود
از سنگ ظرفی جناب ادنیا و فنار فته خان پیرو جمیع عابدان کربلا
را ساخته اند تعجب عقب سلطانی توج در آمدن شانسا باقی

شجر که شد و فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر

با فوجی لب تشنه جدال و قتال بنیروی اقبال کوه مثال از آب

بگذرند و بنای هستی آن بی آبرو را بر آب سازند چیره دستان ک

حلقه تنتصدیان فیلخانه همت مقتدا زنجیر فیل طلسم پیکر و لشکر

غرق آهن همچو هر بکناره آب چندی از فیلان ملاوری که دند

جگر فسرده از لب آب گامی پیش نرفته در کام نهنگ اجل جا گرفتند

وانبوهی که نشاند و ار سرفراز مانند از گاوله توپ لب ساحل بحر

زندگانی رسیده و اکثر فیلبانان با جنگ سرگشته بختی مو

مرافقت فیلان مقتول نموده حیات خان چون اصحاب

کرده بمضمون الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

رطب اللسان گردیده بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از

آب جیلی آب می برد کسی عصای موسی ندارد که بر آب ندهد راهی

واکنون با سفینه نوح که از این لجه خونخوار بگذرد العرض سرداران

جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که
هرگاه آب کم شود از انجا گذشته صفحه سیلا از نقوش هستی آن
نقش نشستگان بشویند اما تلنی از شب گذشته شدت آب و صولت
سیل تو بر تو آب را تفاوت باقی نشد و آن خیال بطلان انتساب
کر نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً
وقوعی پیدا نکرد قریب نصف شب که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای
یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک رسید راه عبور و مرور ازان
وادی پر شر و شور مسدود شد و فار التنور هویدا گردید ازین راه
که در ظلمت لیلة التمام هجوم ناکام حرکت نموده و از انکار
و بهنگام دیدند مضمون العود احمد تر زبان شده اندروی
حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده
بخانهای خویش رسیدند آری مظلومان مجهول و تر باده روان
فضول کامیاب مقصد و مامول شده کوچه های

سلامت شد از سرکوب بلا ساخته اند شبیه حلقه و عدا

در کار قلعه گیری سفید بود از شعاع انداخته الوده استقامت

و اعلام سنقر ایرا فراخته و رستگاه شمامه قبل از این بر آمده

وصول غازیان نصرت شعار و آنها نیز به حصار از آنجا

شده بود و دشمنان به قلعه های شکسته اند و گلوله توپها

کلان ... های برق شعله صاعقه نشان که از هم برج

تا ایشان هیبت نشان جهت افواج قاهره بسته مصرع

گر ایار اگه بگذارد قدم ... سبحان الذی بیده الملک

والملکوت ... والکبریا ... از درگاه قدرت

این همه طوفان ... از تجلی ... چندین

شعله سطوت و رحمت ماده لطف و غضب

... بود از اسرار آلهی و اشتهاد ... لای راحت

و ... شده از شکست ناشناسی همان یک

وقایع نعمتخان عالی

بارانست که همی را بموجب وجعلنا من الماء کل شیء حی آبی برروی کار آمد و هر قطره گوهر مقصود گشت و طائفه را بمقتضای فاغرقناهم فی الیم ساحل چندان آبی شد که وسیله نجات نتوانستند

و گردانیدیم از آب هر شی جاندار ۱۲
پس غرق ساختیم ایشان را در دریا ۱۲

ابیات

کسی کو مقسم اقبال او یار	بغیر از قدرت حق نیست غمخوار
یکی را ساخت با توفیق تسبیح	که پیش او سرافرازی سرافراز
یکی را بی سعادت کرد و ناکام	که پیشتر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی	نشاید یافتن خواهی نخواهی

زهی خاص نشی که این کس از لمعان آفتاب کریمه ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور چشم پوشیده

و کسیکه نگردانیده است خدا او را روشنی
پس نیست او را از روشنی ۱۲

و فیافی لیالی او بار بلند پروازی می کرده باشد

ولیس توسمهٔ طبعی که از موج دریای کلا تبسطها

کل البسط فتقعد ملوما محسورا

غافل شده بر ساحل بحر کلفت و عدوت قلزم نرو نشسته

غم می خورده باشد بلکه مناسب حال رقیب و موافق عجز

بشریت این ست که آدمی در مقام تسلیم بوده بمضمون

وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له

الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله

رضا بقضا داده و بحکم لکیلا تاسوا علی

ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم

زغم و رنج و نعمت و فتور و قصور نعمت مستغنی

نکرده چنانچه اطفال مبرا از فکر

مال و منال از غم احتمال نخواندن

وقایع نعمت خان عالی

نصاب پنجم مشغول و مرقد الحال اند هر چه بضبط در آمده بطرز فهم ایشو

قطعه

ای چرخ خمیده شاعری کن	مفعول مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد اسیری گفت	از علم لغت هر آنچه بد یاد
اقبال بود عروج طالع	در پیچ پور عز تم داد
ادبار هبوط بخت باشد	آورده بسوی حیدرآباد
نادم عدیان بود پشیمان	مثل چمن بلوک باشاد
تهمت چه بلا به پیشم آمد	عقد است گره بکارم افتاد
عین بصر است و چشم و نورش	این طرز بلاد گر ببیناد
مندوب تعجج استغاثه	از بخت به پست داد و فریاد
یا لیت برای آرزوها است	ای کاش که مادرم نمیزاد

اقوام بود از برای تردید

یا کاش پدر و اسے گاو

وقائع نعمت خان عالی

[illegible]

وقائع تاریخ نوزدهم شعبان سنه ۱۰۹۵

جلوس ۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه قاصد ماه مصداق وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ

ماه سیاهی را تقدیر گردانیدیم منزلها

حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ شمار مراحل ایام را انجام

تا اینکه باز آید مثل شاخ کهنه ۱۲

حروف رسانید و سواد نامه شعبان شمامه

یعنی تاریخ نوزدهم بود ۱۲ سیاهی ۱۲

شب از کلک بدایع سلک حکمت ازلی و قلم عجائب رقم

حکمت لم یزلی بعنوان غرائب بنیان اِنَّا زَيَّنَّا

ما زینت دادیم

السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ موشح و مزین گردانیده

آسمان دنیا را به آرایش ستارها ۱۲

هنوز کاتب قدرت کامله آیه وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا

و گردانیدیم شب را پوششی

که از ظلمت تحریر می کرد و خامه صنعت بالنجم نقطه

یکسر سیاهی ۱۲ ک جمع نقطه

ستاره و سطر مجره بر صفحه روزگار بظهور می آورد

[illegible]

نوشته بحضور پرنور که فتح آنجا پیش چشم ...

بلکه عین مفتوح و پرهویدا رسید که نقابان ...

کار خود را تمام کردند و کارفرمایان آشکارا بموجب

یخرجهم من الظلمات الی النور از نقاب نقب بر آوردند

بیرون می آرد ایشان را از تاریکیها جانب روشنی ۱۲

مردم توپخانه باروت را بحفرهای بروج برنگ

سرمه در حدقهای دیده کشیده چشم براه

تعریفی برنگ پاشیدن بروج قلعه چشم خیره کردن ۱۲

اشارت از التفات حضرت اند که دست نگاه دارند

یا در طرفة العین هر سه برج را مشتعله آتشی

برهم زدن چشم یکبار ۱۲ برج حمل و اسد و قوس ۱۲

ساخته بآسمان رسانند آنچه ارشاد شود

عین عنایت است این عرض منظور شد و حکم

جهان مطاع آفتاب شعاع نفوذ یافت از صبح کاذب

پرتو دوانگند اول آن جماعت که در مورچال مرحله

می باشند و حوالی بروج منقوبه چون مشرکان

سوراخ کرده شده ۱۲

کاذب ساقط الاعتبار بود مراد از کارفرمایان سرداران و همراه کاران بملاحظه آنست که در ظلمت نقب بودند و همراه کاران از آنجا برآوردند ای نقب زدن آنها محض در ظلمت و ضلالت بودن یعنی حرکت لغو کردن

ورنواحی دیده صف کشیده چیست تا وجوی و های و هوی
تشند تا گور با لطان محصور کر انرلی آبیره فی ماننده
چابیدی در پس پرده عنکبوتی حصار اند همچو اسب
اعمی جمع شوند بعد از آن چو دیسان نور بصر بطریق
انعکاس بر گشته بگوشه های فتنه مشتغل باشند تا هرگاه
بر جا چون چشم انجم بپرند و نظر از نگاه و پا بر دوت
قلعه پرستند امور آن بچشم گفته بپای بروج
باشند اصابع پیوسته و مقارن این حال جمعی
بر فراز برجی نمودار شدند اهل بینش چشمکی با هم
زدند که انچه مطمح نظر بود دریغ نمود و جمعیت پشیمان
چشم پوشیده از شجاعت بعینه چون صور
مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع گشته و درین
لحظه اگر فتیله نقب را همچو خطوط شعاعی

روشن نمایند عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت
سرپنجهٔ تهور از آستین تدبیر بر آورده باشارهٔ
آتش زدن نقب انگشت نما شد در آن اثنا
شاطرنجی قضا بساط ناهنجاری در انجا گسترد و بازندگان
مهرهٔ احتیاط منصوبهٔ مراجعت را چنانکه مقرر
شده بود باختند لکن سواران چند انکه
اسپ تاختند با جلد تازی آتش که فی الفور
فیل تل باروت را در خانه برج زو بر نیامد و پیادگان
هر چند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ که شتر آسا
بهر طرف می دوید راه جان بردن نیافتند
طرفه بازی رخ داد دران و لا که شاطر قضا
مهره های سنگ را بالا می برد و بخانه زحل

می رسانید از نحوست آن مشئوم طبعان بختی
بخانه شاه مانند کشتی سپید و حاضران بساط سپید ان
همگی مات شدند مگر چندی که چون مهرهٔ طرح از
آغاز بازی داخل نبودند حقا که غائب بازان قلعه
حریف قماری هیچی بکار بردند اول شب آگاه شده
دو سه بازی پیش دیده پس نشسته آن برجها را
همچو خانهای بی پناه شطرنج خالی گذاشتند
از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران سرکار
خاصهٔ شریفه دران حین که حین رسیده بود جای
اعدا را خالی دیده شد پیش که پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا انتهای خود العقده
نشستن خود را غنیمت یافته برج را چون قرص قمر
سلطی بی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان شدن

مانند هلال قالب تهی کرده غافل از آنکه تجویست تحت الشعاع

شعلهٔ تقلب ابتظار در آورده به تفحص سعادت اختر ناکام

احتراق در می‌آمیختند که مبادا حیلولهٔ ارض حجاب خورشید

آتش خواهش شد یا مگر الشیاطین را جستجو شدند مرگ از نور حیات

عاری سازد هنوز سایهٔ زمین نقاب آفتاب بود که یکبار

کمند پامردی سرداران سعی و اجتهاد به پایان جهد دوستان را

بجای دشمنان فرستاده و زبان حال تفسیر آیهٔ الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو بر گشاده سبحان الله چه طمع

خام کز فتح باب امید و تشنگی بیکار برده دیگر اثر اجر نکرد و

زود وقتی خبردار شد که همه سوختند و تفنگچیان هر حلقه که

از آن زمان به صیغهٔ النوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت

بسته بودند به رسیدن سنگهای گران خواب شان

سنگین شده چندانکه خبردار شدند آن جماعه ...

۶۹

کر پرکار چرخ چنبر کار نقطه جسم اجل را منتهای دایره حیات
ایشان ساخته بود و سال هجری مساوی افتاد و
ایمای خفی آنکه شاید این همه آدم در سالی کشته
نشده باشند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده باشند
و آن کشتنی ها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده
نیست چنانکه در عید موتی بحر و التهاب حرارت
غریزی و استیلای هوای طبعی حرارت غریبه و هوای
غیر طبعی عمل می نماید فورا گوران بور چال و مرحله آمده
آن جاها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست
آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت
پادشاه دادگستر عدل پرور چنین ناحقی
راضی نشد حکم قضا توام بسرکردگان اعظم شرف
صدور یافت که جمعی کثیر بمدافعه آن ستم پیشگان شریر

وقایع نعمت خان عالی

فرستاده بمکان مذکور ره استخلاص سپارند گروهی انبوه

بر سر آن بی سر و پایان شقاوت پژوه تاختند و آنان
بدبختی ۱۲ جوینده ۱۲ قلعگیان ۱۲

از میان آن جمع پریشان گردیده باد رکاب فارسان
سواران ۱۲

میدان نصرت انتساب هم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را
مددگاری ۱۲

بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از مهر بیباکی

روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه بسالت و شراران
دلیری ۱۲

نائره بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله ارتقاب

دیگر را آتش زد و باز آن ابولهب باعث هلاک

جمعی مسلمانان شد یا به دیگر سنگهای برج و دم

لوح هزار سال کنان مرحله و مورچال گردیده دل تا حیات آن

گم عقیر آن رسیده انا لله و انا الیه راجعون

از واقعه آخر و رینگاه شکار و قوش آشکار ا می شد

چه هر بار میر شکار قضا ملکه ... سمن ...

جانوران شکاری را گویند ۱۲

سنان پر اوج هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار

می پرید و هر یک از مرغ روحی صید کرده بهر گاه

قوشچی قدر قوش اجل را می طلبید ندای فی الحال آن

یشفعکم القرار من الموت او القتل شکاریان شیخچه را

لا یستاخرون ساعة رابگوش جان می رسید عدو و توق

مقتول که از قبیل جنابا مستتر ذا فاعل مفعول

گردید از پرده حساب بشمار بیا عنقا اشیانه نمود

باین معنی که پرورش امروز خیلی غوغا و شست یکی از زمره

شکستگان پا و رکاب قضا که سرنوشت سلاک ایشان کاهش

فی الجمله زوال بود و خطا آزادی اشارا می ارواح چون رگ

سنگ متعذر الابطال از زخم بسختی جان می داد و

می گفت گاهی بر سر سنگ می زنم و گاهی سر بر سنگ

اما ابوالحسن سنگدل قلعه را نمی داد و سروران را

از دستبرد سنگ دست و دلی هست اما نه در دل او رحم را
یکبار باری می زند و نه در دست این کشاکش کاری می ضرب
شکم خورده چون با معاصر خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت است که برای لشکر گرسنه
از جان سیر شده از آسمان می بارد و سنگ دندان رسیده
لب می گشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکر می گفتم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت و دندان
طمع بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ این
دندان نبود ظاهرا این چه اصطلاح جوهریان را
نمی دانند بآن می ماند که زاهدی در سفر پیاده می رفت پایش
بدر رو آماده و دست بر دوش گفت اللهم اعطنی مرکبا
چندی نرفته بود که ترکی بادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس
مردم آزار بر خورد و کره از مادیانش بهانه ضرار ده

و بر خاک راه از رفتار عاجز پیش پا افتاده عزیز

مستجاب الدعوات را دیده بر تازیانه کشید که زود

قبول کرده شده دعا ۱۲

کره را بر دوش گیر و پیش مادیان بدو پیاده کرده

بدوش سپید و باشک گرم و آه سرد می نالید و می گفت

اللهم یعنی یا صاحب مرکبا لان تحملنی فاعطانی الله مرکبا تحملته

[illegible]

بهمه حال قوی پای که قالتیان بچشم دران شرمی

بیرحم گماشته دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن انها

منتظر بود و فتاده سنگی بر پیشانیش رسیده بود و اری

شگفته شده بهمانا کلک تقدیر بدین فراز ابرو ایش کشیده

که ابرو پیوسته بر وجه دلخواه و نقطه از ان سنگریزه بمحل

قوت بصر گذاشت کما النصر الا من عند الله

نیست مدد و کمک از جانب خدا ۱۲

بهمه جا الیه دیده که سنگباران تمام شده و تمام مردم بپامال

همان دیدبان ۱۲ ای بارش سنگ ۱۲

چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل دویده

و قائع نصیب خان عالی

[illegible]

آن خس و خاشاک را که والا وران غفرت نشان با وکب
رفته رفته بود باز آورد چون دانسته شد که مرحله از ان محل
اقامت ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران دلاور خسته
و فیروز جنگ را بعد راه که مابعد مرحله هست باز داشته
مردودان فی الحال مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص
دخول کردند بهادر وقتی خبردار شد که بار نشستگاه تصرف
عاصیان غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت که
برخیزاند آن سوختنیها شروع بردن کردند گاهی
حمله می آوردند گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین
آورد و برد مجال مدافعت نماند و مردم پس از پیش رفتن
آبی شدند درین هنگامه عمده مقتولان شمار حشرگاه موقوف
افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
بحکم اشرف اعلی سواری خاصه آماده گردید نقیبان عساکر فیروزی ماثر را

تحریض بر قتال می‌نمودند که اُقشلُق هم و سرداران نجیب

تاکید می‌فرمودند که جمعیت و جمعیت‌شان خواهم شد پایمال شده بود

که صرصر قهر پادشاهی چون بیخ عاصف ملک مستی آن متمردان

خرمن وجود او را به باد داده را زیر و زبر ساز و هیچ نمانده بود که آب

تیغ موج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو گم کرده

را به سان سیل متمرد از پا انداز لیکن از غایت الفت هیچ

گیج رفتار و ناسازی فلک و از گونه کار باد تندی زدن

گرفت و از خاک بادپا در چشم‌ها از کار رفت و کار

از دست دو جهان چشم خار بدین ابسکه خلق را

تنگ شده بود لب بگشادند که تکیه جای شکست و تنگ

طرفان را آن قدر جهت کوتاه گشته بود که زبان درازی کرد

که ابر از آه پاسبان شعله قیاس اقبال از ابر تیره روشن شد

که بیخ موج آمد شکاری حیش لشکر برشکال است ناگاه

[illegible]

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گردباد برافراشته
کوس رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته
قطره زنان از گرد راه رسید. غالباً آن بهره خنک پر باد
سبک بجنگ قلعگیان آمده بود زیرا که سر فتح صورت کار
آن بمعینان اصلا نم اختلال نکشیده و نقوش اعمال از
صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید انهاتر باشیدند
و آنها چتر سر گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران
مستکون شده بود که این همه بکار شان آمد رود خانه که مابین
عسکر همایون و حصار بود نهری عمیق شد و فوج بهادر
فیروز جنگ بهادر را مانع از طی طریق باران دران
باران بار دیگر با ورا النهری شده و دمدمه که مشرف
بر حصن بسته شده بود از شدت باران فرو نشست و توپهای که
بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در آنجا رسیده بود متصرف

متحصنان چه پوست اشتر توانسته شد تعلقه سپر دند و آنچه
نتوانستند بر دوشها انداختند هیچ زده با اجل سما
و بد فعلان مردود هیچ زدن را انگیزانده و اکثر اهل آن
بهمین قدر قساوت قلب اکتفا نکرده بدین یاران طوفان
چوبهای کلان و تیرهای گران با جوالهای پر از خاک که
مشقت پیکران در خندق انداختند که ... شد
دیوار را که از پریدن بر جا رسیده بود با آنها پا شد
حال مگفتنم عجب جوش و خروش بود که آیا پیاسه گرفته و کاره از جا
خندق را پر شده از پر شدن خندق دیوار هم کار خالی
عرصه آوردگاه بر پیش قدم رفتار دست و آستین که جا بی پای
ندارد و قطع نظر از مدعا و پندار که هنوز بلطائف الحیل شد فهمان تمام شد
زلف خاطر پریشان است و نگاهها سپید شده آئینه صورت حیرانی
اما حکم والا گوشزد شمع قبول شد که با آشتگی تمام در جلوه گاه

ابر شد در آیینه تقیبان چنان که در کار سازی به شبال افتاده
که با صلیقیان در افتید و محصلان بیباک به تحتی پیش ایستاده کرده
این کار گره واکنید ابر هم هواداری می‌کرد و باران آبی
بر روی کار آورد و به ملاحظه هوای خوشی بود و در مجلس عشرتی
اتفاق افتاد از یک طرف باران تار بسیار به تعجب نغمه‌های می‌ای
و از یک سو ابر قوی چنگ آهنگی در پرده چهار یاب می‌نواخت از یک طرف
صاحب دایره ۱۲
باران می‌بارید و از طرف دیگر قالچیان توپ انداز می‌شود
برشی با چنج بر سر نای تفنگ بزرگ و کوچک به هم می‌آمیخت و طنبور
... قد تیر دوبی کوک بسیار کرد و سازنده فرنگی که به قلواق نشسته بود
در ضرب فی لطق عجب ایستاده بود به یکباری یک دو گاهی زخمه بر قانون
می‌زد و مضراب هر سه پرده و تار بنشاورد که در هی می‌نوشت سقاپه پهلوانه بهم نوا
نام ساز ۱۲
میداد و نفس نای گلو نی جسته چنان که یان هم گاهی که به آهنگ ...
می‌الد وقتی به دو گاه و سست و پای می‌نشیند از تک نوا از نغمه بم به بود
هندی نغمه ۱۲

زنگوله زنبورک زمزمه میکرد و نی انبانی انبان نفط با آنکه
شعله آوازی یافت بر سپهر چه پیدا اما دمکش صاعقه بند
بلندی گرفته هر دم از اوج می افتاد و خارج میزد چندانکه
فیل تاب نیاورده چه فیلی که بقیمت چهل هزار روپیه در سواری
خاصه شریفه بود از نهیب صدایش بر دو هر که بسیج بهادری
ندیده چون فیل گوشش بهبن نکرده بود از صدمه آن با نها سوخته
برشته چنان برد و باری نبرد طاقتنا کیفیان ملا نگریش
در آورده همگنان انگلیف نشا سرشار یا نمی می نوبکی چون
گلوله با فتیله خورد و فی الحال از خود رفت و بگیری تمام تحسین باسم
تناول کرد اگرچه کیفیش کم بود اما خوب سپید قوم را بت پیشه
و افغان شیخزاده و سادات بارهه که از نیها بیگانه بودند گولی
افیون از گلوله توپ استعمال کردند مرحی از حرارت مزاج احتراز
کرده توپچیان تیز اختیار نمودند کیفیا همه گذار رشد

وستان بشمار شوریده جوش شکرپستان گشته خندانی و داد
که در و دیوار چه تماشا کردید و دهها از کنگرهٔ خندهٔ دندان نما
می زد و برج از توپ قهقهه بلند صدا انیداری حصن قلعه قهقهه بود
و برج از شکسته در بن جوش و خروش بزم های عروسی نقیب
بی آتش رم و نعرهٔ کرنای نشیم جیرقوچی که همه از ین عرم بود بلند
گردیده که سر خوش سر جوش حملهٔ شیر یا زده کش حجره بود و ما
صوفی که بسماع بر خیزد بسماع نام نوش جامه صوف
بارانی پوشیده بر خاست چون قدری بقلعه نزدیک شدند
جنگ تعلیمی در پیوست و هنگامهٔ ستیز و ستیز چشمک بیست
شورشی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر عالی بر پا
طریق که یکی گفت برج کدام است دیگری جواب داد همان که از دور می نماید
این گفت چگونه زین برج درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که
چوب جوز الهای خندق را پرده بر هم چیده اند مناظره بمبارزه کشید

وقائع نعمت خان عالی

وقتها شب شبیخون بر دشت آنجا سپه سپاهیان غنیم و سپاه دکن

پر شد و الف فوار یکسر از هم گسسته باشد و ده ... چند به رو جا

معاونان و سواران میدان و سپید ... چون نگاه داشتند

بر هم زدند تا کار بجا رسید مقابله و مقاتله با آنها بر کرد

دلاوران هشیار انسه بظهور آمد تا ... عنایت و زمین این خانه

آوردند لیکن چون شام شد ... بس ... گروه ... که

صبح ... از کدام گروه صادق است تحقیق این ...

ضروری تصحیح افتاد لاجرم ... بر آمدی از طرفین ...

... نمود ... احبت ... آیین ... حصاری همین ...

که طرف ... دارد آنگرفت همگی ... عافیت ... های خود ...

و همچنین که هم نمایان بر ... بودند ... لب خمشان

شکایت ... الحمد لله که این قلعه ... خود ... بر آنها

قلعه ... آنها کجایی ... محکم نیست تا جایش بر آید

ونا اتفاق شتی کرده باشند بسیار اتفاق سوم که پیغمبر است یافته شود
پیکر شتاقی لشکر قطعیه پیکر الآن کاکان تفاوت چنین است که
تو چون حضرت سید اسمٰعیل علیه السلام به نسبت سابق کم شده
ولیکن حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر به یا عی

پیرانه سر کنند غلط از این لشکر کم
گشتند ز جان سیر تمامی مردم
افتاده زن و مرد چو خرمن بر هم
کیست جو و خانه نخود کش گندم

جوانان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر معاد
غافل اطفال بازی گوش از تشاور نشاط مدهوش و
تجارت لصاحب جوش و خروش قطعه که شنیده شد تحریر در آمد

قطعه

تجرت گوهر اهل قبول	مفتعلن مفتعلن فاعلان

وقایع نعمت خان عالی

قسمت اثنا عشری فلک	ساخت بروج از پی ضبط شهور
حوت و حمل عقرب و میزان و ثور	دلو پس آنگه سرطان شد قدور
جدی و اسد سنبله جوزا و قوس	هر سه بیک عنصری افگنده شور
آتشی از خلق بر آورده دود	گشته بیاروشته ترویک دو دور
آبی شان گشته ز باران و سیل	راه بر آرد و قه اهل عبور
خاکی و بادی بهم از اتفاق	وقت بورش چشم سپاهش کور
با اثر کوکب ازین هر جهات	شادی و غم گاه عزا گاه سور
رفته کنون از همه سیارگان	خاصیت فرحت عیش و سرور
ماه ز عقرب نشد یا برون	مهر اسد را نگذارد بدور
بست طریقه شد و تحت الشعاع	لازم ایام سنین و شهور
بدر طرب نحس شد از رنج و غم	شمس فرح منکسف از هر شهور
راس و ذنب گشته دو بهر از فرح	این شرف و آن سعادت نفور
پیشینه هر برج که خوش تر نسبت	گردد بهر برج بقلعه ظهور

یعنی تمام ستاره که از اثر این فلک پیدا و سپاهی چرخ نامند ۱۲

یا ستاره سعد جمع شوند سعد تر گردد و با نحس جمع نحس تر گردد بعضی ... دیده شد که جای دیگر سیاره ... بود و اینها ... [illegible]

وقائع تاریخ بیست و سیوم شهر شعبان سنه ۳۵

جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش و سیاق نگارش یافته که یافتن ترتیب
سوم موقوف علیه پورش است چون در آخر زمان که نشگافتن
برج منیع استحکام الخرق فلک نمود و تنزیل آیت تأویل
إن زلزلة الساعة شیء عظیم انشقاق کشود و اجزای
ارضی و سمائی اجرام سفلی و علوی تقصیات از مخرج فتح بسته بود
روز محشر که اعظم اعضای جهت تنقیح آن هجری بیکار رفته است
افتتاح پیوسته از بین شمایش طبایع را انبساط وافر حاصل آمد

وقلوب اشیاع واتباع را بشارات مشکاة بشارت شامل گشت چنانچه

طبیعت که ملک ملک بدن است در یوم الباحور توجه بحلیل

مرض بتمرین می آرد و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را

بسعی و تجربه از دفعیت مرض می نگارد حضرت پادشاه بجهت کشود

خدیو فلک سریر خورشید افسر پیرهن قواعد صاحبقرانی

بشتیبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی

اثنین اذ هما فی الغار خود بذات مقدس با بیت با مر عیانی

و دولت ابد بشارت سوار شده بتوجه تسخیر قلعه و استیصال الوان

قبیح صفات گشتند نام بنده چه جاه و جلال بود که جام جم را

حلقه چشم حیرت می ساخت و ساغر خورشید را لبریز باده حسرت

می کرد کاووس کی چنین صولتی بخواب ندیدی اگر بر آسمان قدم باشد

نمرود وجود را اندیشه شمار داد کر خیال آن عظمت بدماغش در آید

آسمان اثر کسر شیشه چشم کواکب بمیا نمید رود ملعه از نقشش نعل

مرکب دو اسم همای سعادت همی بافید دائره چتر پاله بدر شده
و سپهر چهم علم شده اثر خفتگان تحت الثری از صدمهٔ
سواران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور و ساکنان
ملا اعلی از بهر پاسشید ذلک یوم مشهود
عالم بالا ۱۲ متفرق شدند ۱۲ ... و تدبیه اگنده گیست ۱۲

مثنوی

درافتاد دریای لشکر بموج
چو ماهی بجوشن گروهان فوج

زمین پایه گرد چو صرف غبار
ز خود بیلان شد حباب آشکار

به جوشن نشسته شه پرشکوه
چو خورشید رخشنده بالای کوه

امیران همه جا بجا دور شاه
چو عقد انجم بگرد ماه

ز گل در بهاران همه بود بیش
ولی هیچ غنچه همه سر به پیش

یکی تیز رو دست در تاختن
ولی چون مصور به پرداختن

یکی بر میان بسته خنجر پدید
ولی بود در لرزه مانند بید

یکی در کمان کرده تیر کشش ۱۲
ولی همچو یا الف محض نقش

یکی غنچه سان گرز افراخته
ولی همچو گل رنگ در باخته

یکی غرق فولاد اما چنان
که در آینه عکس بی دل نه جان

بخفتان پشمین یکی تند و تیز
چو چشم غزالان نظر بر گریز

یکی سرخ پوشیده با زیب هم
خجل زرد چهره شدن با غنیم

ز برق سنان سبز خفتان گهر
چو سبزی ز خورشید تابان گهر

کشنده هر که تیغی ز خود پیش پیش
کشنده تیغ بر روی خود پیش پیش

بر اسپان بی گوشت بر استخوان
کشیده چون پوست بر استخوان

کجا سادر کف فیلبان مینمود
چو ماه نو از آسمان کبود

دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آینه جوش بار بود اگرچه هیبت و سطوت پادشاه غازی چون تیر عاقبت ناشیه لشکری فراوان تر از اوراق اشجار
لطیفه اگرچه فوج شاهی در بعده قلعه مانند غنچه تخلیل شد ۱۲
به گلبن برج و شاخ حصار رسانیده اما غنچه که در لاله زار امید و بید نقش حیبتش الحمر تا التحجیل

بود و گلی که از گلستان چشمه اشت بدلا آمد هیچ نگینش

الصفحة لمن عمل اول بهادران بر سر نقبی که افلاطون اندیشه

برافروختن شعله ادراک آنجا نشسته بودند و صد طلوع

کوکب فتح از پریدن آن برج بسته چون فکر منجم و دیده ماه چند

آتش زدند چو صحبت ارباب جدت طبع با پیشه او در نگرفت

چه پیاه بختان محشور و ستاره سوختگان بی نور

پانصد من باروت را لبسان خمسه مسترقه و زدیده بودند

لاجرم مانند اختر راجع از تصویب بر گشته مثال خیال شاعر

قصد رسیدن به بلندیهای بلند نمودند یعنی آن دو برج که از

افتادن سنگها چون سکته شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت

اما بعد از آن کم تقطیع با آلات حرب توزین یا دوات ضرب

در میان آمد ظاهر شد که حل بیجا در رباعی آن چار دیوار عناصر

که به نکتهای سر بسته حقه مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده

وقائع نعمت خان عالی

مشکل است و داغ سوزی و حل معما حصار که بتفصیل تحلیل

و تسهیل کشود فی نیست باطل قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ

لاعلاج چون ندارد ترجیح بجای خود آمده و از بی‌سبکی و کوتاهی

اگرچه بحر مثنوی خفیف شده نظم قصیده فوج از گریزگاه هم دور

و ردیف ترکیب با کمال چابکدستی از مصرع رسای بان جان شد

و اکثر ردیف بهم گشته و چون قافیه‌ها تنگان بوده اعراض

شده کلام طیش آمیز که به سند الیه بهادری مشتمل

بر منافی مشار الیش اینکه با جمعیت چندین فوج

در مثنوی المجموع است انصراف چگونه شود و خبر عذر

چسبیدن صیغه که در جواب مثنوی بر تنقید پیدا

حضرت عدل نمیدهد اینجا علمی غیر از آنها نیست معنوی

و تقصیر نشانیه چنین که درآمدن بقلعه پیش آن خنجر از قلعه

اضمار قبل الذکر محال است و فتح که بمعنی بر کندن حصار است

مراد از مصطلحات علاوه سست خالی از لطف نبود ۱۲

91

بدون فتح او [illegible] باکه در تیر و تیر چون اعراب نصب کرده اند
در کمال تعذر و اشکال عاملان یکه بر برج دخیل شده اند جز هم
حصه نفی حیات می کنند و بان حیثیت [illegible]
لا ارفع بر قرار قلعه نهی می نماید با الا بر آمدن ارباب نمی آید و
تقدیم مفعول بر فاعل نمی شاید تقریبا که چون ضمیر [illegible]
برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف [illegible] نایابی
باروت ناقص گشت و برجی که [illegible] سنگ [illegible] مثل
نون ثقیله مشتمل شده بود از اعاده حروف نشاید تمام
صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجبر [illegible] فوج با آنجا که
رسیدن لازم ست تلاقی بان و گوله و حصه از تیر و تفنگ
نرپا گشته نحوی صرف میکرد و که باب فتح بفتح نشاید شد و ضرب
بضرب مسطر و چون ظاهر شد که نحوی تقدیر درین قلعه که
مهمل تنازع است ابوالحسن [illegible] چون فعل اول [illegible] فیان

عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون کسائی حذف

کسوت وجود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره

بچه کار آید لاجرم طریقه فرا قبول نموده باب فرار را

لازمی دانستیم و مقصد هلاک را متعدی یا جحفل آن مهمانان

بیریان قضا و ضیوف داعی بلا بموجب اذا دعیتم

فادخلوا سر خوان الوان مصیبت مائده بیفایده بنشستند

حاضر شدند به جحفل ناسپنجی از جان سیر شده و بحکم اذا طعمتم

فانتشروا از بیم پاشیده سیلانی اجل بهر یک صلا زبان

که ذق انک انت العزیز الکریم و آبیاری تیغ بمه رسانند اکنان که

شکوا ما کمیجا از حق بنیاد گشتند ضیافت بیسامانی بود و

طعام سر اشتهای نانهای کلان روغنی بریان از چادرهای

تفتها کوه گرما گرم رسیده و بنجهای کباب از آن بان بمهمانان از رکاب

و بیان سرخی کشیده پالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته

حلوای مغزی از کاسهٔ سر قراولان ریخته جان شیرین چون رُب

می رسید نقل سینه چیده بود و بادام زبان قلیه گشته شده می پیچید

از ترشی بادام ترنج ریزهای گوله توپ همه شیرینی گرفته‌های چشته تمام

نکو سوز ریشهای افغانان افغانچه توان گفت که در وقت ریختن هیچ کس نپیچید

کوفته ریزه گلوله تفنگهای بسیار گوناگون از آتش مغز قلم پیسته

سفرهٔ میدان سراپا نجاستن کشیده بود و کله پاچه بر روی هم افتاده و قلیه

سرها پامال کاسه هم ستوران پاشیده بر کاسه هم کاسه نهاده با آنچه

نیزه بسیار بدست فرو برای سیاه چمچه سیلی در دست چاشنی خور شمشیر

خوب آشنی پخته بود بهادران چون پند که با حالت فرو نشسته

و شلیکر گشته چون لنگ تیره بر لنگ و دو سر مالیده با هم کدام

دوران حلوای عام زار از جنبی بسته و فیر تفنگ آب پیکان دست

از جان شسته اول چنین خبر رسید و در صفحهٔ خاک کاتب قضا

بکلک بان خامهٔ نیزه و قلم تفنگ سطر میدان آن همه مشق سیاه

۹۳

چندانکه در تحریر پیچیدگی شش قامت واشده رو و ماریچ و نقطه یک
و پای سکوس بینی و پای لب صاد چشم و قاف گوش چین
دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناخن و همی یکدیگر
انداخته بهادر نیز و بان حروف مقطعه افتاده مدتی است
که از عین ضعف چشم نگشاده می نماید که چون مرکز نون و فا رفته
مانده اما آخر ظاهر شد که آن شاه بیت دیوان هنر انگیز را وقتی
باشد قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد آن به نفسی که دشمن
باید برید خوب کاری نزده یکبار سنبه کرده و بار دیگر آینه کی فرو
کرده خدای عز و جل بهادر را از سلامتی نگاه دارد و هیچ
آفت و مخافت به دشمنانش نرسد که شایسته گره کار
و زیر و بالا شده اغیار اکنون سواری یورش و وقوف بر شفا
اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف به دعای او
آلهی و بر خیز و که نگارش گیرد و عنقریب نقوش با هم سوا شوند

بنا بر علی بد حضرت دین پناه خلافت دستگاه مجد و آیین
کشور ستانی مهد و قوانین کاردانی از تزویج بکر چهار بیتی
آن سکان شرافت آثار که جهت اهتمام پرورش و روزی
از ما بچه رایت فتح آیت جبین سعادت بر افسر مسعوده بر رزی
که جهت تدبیر سیحر ماهی از آفتاب وجود فائض الجود مستور بود
ورود مسعود نموده قدری توقف فرموده از آنجا بهم اعلام
ظفر التیام نهضت بر افراختند و خیمگاه قدیم را تبدیل بمقدم نصرت
رسوم شرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم بی سعادت
را بتیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت
به آتش خجلت گداختند آری سفیدی که بپایه آفتاب نشناسد
ورنه اقتدار انداز به سر آتش آهن که ان الانسان
لکفور مبین الفریده نقطه موهومی که خط
بندگیش در سطح آستان اگر به گز قبول بی سواد ز دوری

چون جسم تعلیمی رابع و ثلثه بیاید و مربعات با اثر فلکیه
بهم رسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار بانجا کشید که
در زاویهٔ قائمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین
می نماید و نقش لا تستوی الحسنة و لا السیئة در وی عجب
نمی کشاید چه حد او اگر مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رستم
با سهم شهره محور دایره خلافت سطح پای قلعه او را مقرر سازی
و او یکبار نقطه وار در پای پرکار سم سمند جهان پیما نهد چون
نگین از فروتنی سکه بلند نامی نهد نه بی فطرتی وی ناتقش
بکجی طبع از فحوای ام ابرموا امرا فانا مبرمون نباید انحراف ورزید
یا استوار کردند کاری پس ما نیز استوار کنندگانیم
و همو استقامت بنا و بنیهٔ مربع قلعه اشنایان قامت گردیده از
محاصره شکل مستطیل انجامید برهان هندسی بر وجه آخر کشید اگر خط
مستقیم رای درست صلاح حسن وقع سنجیده شود هر جهت حصن
خلل منزلت که از راه اعراض موجب اعوجاج و ناهمواریست

روی گردانیده و شده از حق بدیدن خود را





۹۶

واقع شد قضیتا و سنت بی ارتیاب و تاریخ ماجرا است

و خطاب کل نیابت غایب ما به تضعیف شهر اول دوم حسنا تحاصیل

ابو الحسن همه چیز را هیچ و مباحت حمی همه سرگاه و دکاکین اسواق

و شهرها و کوه و دشت و صحرا با التمام و تصرف اولیای دولت عظیم

الاحتشام در آمده و به مآخذ و احکام ضابطه و نسق انتظام رتق

و فتق مظلم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شده

به عطای خلع فاخره و حشم و افواج مسرکاری مهم شتافته

و امر ملتوی تمانده مهام منهای بیسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی

از همت الانهمت نیز بر اورنگ سلطنت افسر ممالک ملت از قوت نظام

به فضل آمد کفایت خان که در امور مالی رسیدش از حسن صلاح بیش بیست

دهقانان ما در طلبیه گفتگو کرد آن شهر زر تحو نمام حق الزبیا

عبد الرحیم خان که تسلطش در حساب بکار عبد الله نبی با و بیست

ساکنان شهر راجع نمود و اهل نواحی حسنی و موضع مسائل تعیینی

تلقیاتی مو وکرا الیوم آنحکایت کد توبنگر در صورت شخص آنکه
قلعه ار و باشد چه شود مگر اشتهار که اعضی چشیر اشکی در خاطر
باشد علاج اینکه سر پسید لمن الملک الیوم باید گفت
لله الواحد القهار دیگر حقایق لشکر نصرت پیکر الان کما کان
جوانان در تلاش امور معاش خوش دل و پیران از فکر معاد
غافل اطفال مشغول خواندن نصاب شاغل آنچه شنیده و شنید

انیست والله اعلم بالصواب

کرد بحر خفیف اثبات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی در سنت علی بر هم کم چند	بیم و امید مهر و خوف و رجا
اول و آخر بورش دیدیم	بس و عن تا الی وحتی تا
گشته بر روی یکدگر افتاد	اینما هیچ حیثما هر جا
فالیس و قبل پیش ایجا پس	فوج یکر جمعیت جمله سرتا پا
همه چو ور از نهول گم کردند	ما چه و چیست من که و مع با

در وقایع نعمت خان عالی

سخن نا آشنا و آشنا ما	همه شیرین شده گشته و زیبا
آشنا چون از شتی دانی بمن	نی ز شیرین چو دامن صحرا
اشتم و کم شما و ذا این مرد	بله خوار و خفیف روز و فا
خسرو بیا و آخرت چه زبان	ثم آنجا و ههنا اینجا
هر که آمد ز قلعه می پرسید	این کو کیف چون نام او یا
آن و لیا گر نشتی کی و لا نه	هر کسی حرف فتح گفت بیا
هر که گوید نه می شناس نگوید	رتبه و بنگاه و رتبه بسیار
هیچکه از یقین نگفت کسی	قد و قیح ضیاع نگداو گدا
قال گفت و یقول می گوید	ملک سما بقی شنبه عجب اینجا
له و را من که مدعی انبار	حیص و رهیب پاه لنا ما را
ننه مکن حصه نگو ووع بگذار	انت لهم هاذه تو زاد اینجا
هرچه آمد واجب او جب	اقتل بکش ثم هم اینجا

قطعه در تخفیف

وقائع نعمت خان عالی

زنجیر مثنوی پیش مخمور	گشت صعنا سطر با ما شنیکر
چو سرداران با باشد تپشیل	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
یکیس القوم چه سردار مردم	وگر حقی و تعیین چه پیست چیست
آیا و یا هیا وای ندا شد	تعال اعنی بیا اینجا
فلا بان پس چون گشت ظاهر	جراحت پیش صابم تیغ تیز
ابی رو کرد و ولی روی گرداند	مناص اعنی هم جای گریست
بطل باسل کمی باشد دلاور	شتلو یا ...

قطعه اخری

جهاد و غزو و جنگ از بهر دین	بیایید ای مسلمانان دیندار
بتقلید هر که باشد بت پرست	خلیفه عزم کرده قتل کفار
چراکان نور حسن الماس وار	کلان ... خوش نک بسیار
مساو سنگسار ابت تر ...	نهد نامی بر سنگی صنم وار
منات و لات و عزی و هبل	یغوث و نسر و یعوق کار

چو آن تیهار بالقوه بگیرد	امام وقت سهارز ضبط سرکار
وگر از کفر و دین جمعیست خاطر	چرا باشد کسی را با کسی کار
عقیق از مکه می آید بیاید	سلیمانی چه شد گر نیست تا تار
اگر لعل بدخشانست باشد	فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص به مثنویست

مثنوی بحریست جوشش زبحار	فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
شمس خورشید و قمر ماه تمام	زهره ناهید و عطارد تیروان
مشتری برجیس باشد پس زحل (نام مشتری ۱۲)	هست کیوان جاش هفتم آسمان (نام زحل ۱۲)
نام مریخ است بهرام ای عزیز	حمله شد بر حضرت هندوستان
جمع گشته برج آتشی	عالمی را کشته انداز توپ بان

و او از دو سیر تا زحل [illegible] ماه و عطارد ۱۲ [illegible] آسمان

[illegible] بطریق استهزا [illegible] میگویند که شاه [illegible] را چنان خیال [illegible] اعتبار کرده [illegible] ۱۲ [illegible] در فارسی نام عطارد [illegible]

۱۰۱

[illegible] قطعه [illegible] واقع شده [illegible] جمعیت خاطر [illegible] و اگر این خیال [illegible]

و عقیق یمن [illegible] یاقوت [illegible] زنار [illegible] سلیمانی [illegible] آمدن عقیق [illegible]

وقائع تاریخ بیست و یکم شهر شعبان المعظم سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
سریر بمسند الراس ابو حبیب و هو الذی جعل الشمس ضیاءً
بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایهٔ جهان پروری
و ظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
و لو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک
محروسه جهات و رعایای معموره بلاد انداخت حضرت ظل الله
پادشاه جم جاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را بنور قعود شوکت آموز زیب و زینت
بخشیدند و رای عطارد مثال و امرای ثوابت مثال بمثابه
جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال به تقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و نجح مآرب
خواص و عوام در نحو استعداد مواد از پرتو فیض و کرم
و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق
بالتمام باندازه استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب در
معرض نما نشو و نما یافته از بار مقصودات و بساطین مرجوات
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان و سردی
مفتریان بد نفاق از آفت تهمت و نفاق و آسیب بهتان
اتفاق با محصوران بیوفاق از برگ و نوا عاری شده
بشیره زنجیر نشستن در زندان پژمردگی بر باد شستن امید از
شگوفه انتظار به نسیم مهب مرحمت سایه پروردگار بر آمد و آن

و قائع نعمت خان عالی

عصا بیست از پیشگاه خلافت بوید سنعیبی ها بیاید تنها

الاولی مستعمل گشته اند و با صفت بجانب قلعه دوید و بدشکوه

سابق بمنصب میرآتشی نامزد شده بچو آتش تجبر طبعی رسید

الحال هوای قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بتنبکر سپید

پیش بردن در قطرب اضطراب ست و گاهی در اندیشه

ساختن از مانیای نابا اسبی خورد و خواب احوال او که ضبط

سرکار فیض آثار در آمده بود بست گشته باز بجای مذکور

سبت شد اما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت

میرآتشی بایرانی بعوض نفرمانید هنوز به استحقاق نرسیده

خدا کند که قدری معتد به باشد تا معنی چند روز قوت لایموت

سازند آخر اینقدر را نجود بروجود میرآتشی مترتب گردد

از طفیل خنگیهاش آتش هو ع از جان همه شدگان فرو نشیند

ناتوان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا لطف الله خان

105

از جناب اقدس مسئلت نموده که چون این فدوی به روز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که
خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاد زیرا که برکذب محصل
امانی الحقیقت خان مذکور دروغ گفته شد و معنی دیگر اطلاع
کرده بشود در فقایش میگویند که در آن زمان از و مکر بعمل آمد
و آنچه تردد شان عزت خان و همراه خانزاد که محصوران بی تصدیع
جنگ بموجب خذوا اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده
بقلعه برده بودند ابو الحسن به دو دو بمقتضای خلوا سبیلهم
آزاد نموده به هر یک خلعتی و اسپی انعام کرده عریضه مصحوب
آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده هشتاقیه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که شادی
باین طریق برگشته اند منصب عزت خان که هزاری ذات و
دو صد سوار بود تخفیف فرموده از الخطاب کرده تعیین نموده

بنگاله نموده‌اند متنبّه باد زبدهٔ سخن این است که وجه فرستادن او

به بنگاله محض غضب باشد لکن موصی الیه میگوید که چون امیر الامرا

ناظم صوبهٔ مسطور بسبب حدّ من تعیّن شکسته فی الخلق رسید

و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما زیرا

که متمرّدان حوالی و حواشی دست انداز بیداد در آن ملک می‌نمایند

ما را بانجا فرستاده‌اند متعاقب فرمان تفویض ایالت

میرسد اگرچه سخنش مستبعد از عقل است اما چون بنده

مزاج دان شمت تحمل که درست دیده باشد و تعجب

با همچنانان مناط اعتبار نیست چه وقتیکه می‌گفت ما را

میر آتش میکنند هم استبعاد نمودیم آخر شد اما رو و آخر

در باب سرله خان حکم والا صادر شد که او غلام است و گریختن

کار او بفرائی و خرابی ندارد و باری عتاب بستانب خطاب

تمام شد آری از منصب ذات او چه کم تو انکر که بیار صدیست

۱۰۶۹

ولیسیار کم ذات بد حال مشار الیه که موسوم بجلال بیگ است
عریضه آورده بود بموجب حکم اشرف پیش غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ برد چرا که ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد
که عریضه او بمطالعه خاص درآید هر چند که مشتمل بر ضراعت و
ابتهال و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور
حقارت پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره باشد
و انحای شقی در تسخیر قلعه بجای نرسید و پادشاه عظیم الشان
خلافت مکان بنفس نفیس بیکماه در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و او بی ادبی کرده بنده های عمده
درگاه را بقتل و اسیر مغلوب ساز و الحال از اندازه رتبه
سافل و بسط پایه نازل خود قدم جسارت بیرون
گذاشتن و توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلال
احوال خویش را بجا کساری اینباشتن کمال تجاوز

۵۱

از جاده ادب بیرون است و آرزوی ریا و از جهالت اگر این کمترین

خلایق را دوست از تنبیه او کوتاهی نبود و بیان سزای سخن [illegible]

که در جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش

می آورد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در [illegible]

استطاعت اینقدر کرد که نامش در جریده سفها نوشت

اما جمعی از مدعیان انصاف در دقیقه سنجی صاحب لیاقت دیگر

چون مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین پیدا شد شدند و نزد

ایشان بجز بیان [illegible] بثبوت رسید که نهایت [illegible]

و اطاعت و نهایت تذلل و استکانت بجا آورده اسمش را

در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروة والوفاق

داخل نمود و بدل اسم او نام این احقر را [illegible] تذکرة [illegible]

ثبت کرده و شنیده شده [illegible]

کیفیت [illegible] جلال [illegible] جلال بوساطت [illegible]

پادشاه آن عرضی را مطالعه فرمایند این آرزوی او از [illegible]

او دست و تجاوز از اوامر [illegible] سوانح نگار [illegible] اگر مرا طاقت [illegible] میکردم [illegible] قدرت ندارم [illegible] بعمل آوردم

۱۰۸

در جریده سفها داخل نماید اما چون اطلاع بر مطاوی عریضه و مضامین [illegible] حاصل شد و بوضوح پیوست که نهایت اطاعت و انقیاد و مراتب تذلل و استکانت بجا رسانیده اسمش در شرح تهذیب اخلاق حاشیه صحیفة المروة والاتفاق مندرج ساخت ۱۲

بارگاه مسئالت نمود که بموجب وما علی الرسول الا البلاغ
آنچه در آنجا دیده و شنیده بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت
که ثلثی از شب سپارفته بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص
بلا تزاید و انتقاص بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم آنغلام
درگاه بهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پرده
آمده معروضداشت که ابوالحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگ بر جناب اقدس
ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلعه را
بیکی از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت
تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود همانا آن بنده من باشم و سوای آنکه
ضبط مملکت نسبت بامرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت
دو دو لکه خواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

۱۰۵

چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
در وجه منصب و جمع و خرج سپاه از سرکار عالی بمقدار
خواهد گرفت تا تواند از عهدهٔ نظم و نسق بر آید خصوصاً تا دو سال
که این عرض و بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید
نه هر سال خراجیکه بوکلای سرکار درگاه سلاطین پناه
می‌رسانیدم مبلغی زاید ادا خواهم کرد و عجالتاً شش لک دیگر با ولیای
دولت قاهره می‌گذرانم و باین حساب که در ازای هر گروهی که
هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر انتساب
طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران عظام و شکرانه
این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری که شش ماه کلبهٔ محقر فقیر بوجود
فائض الجود منور و مزین بود و ایضاً ضیافت و پیشکش فیهم
هم چنین نثار قدوم نصرت لزوم بعدد هر شبی که جهت یورش
پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال می‌دارم

وسکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی والقاب سامی شود نعم و
بجوانم و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از
مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند و هیچ کارهای
محکم اگر بجرم عطالت و بطالت از نوکری نبوده مردود
و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بشصت هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه گرو بار اضافه
نسازند چه درین آوان که محک امتحان در میان نیست
اگر این هردوم مصدر کاری و منشای اثری می شدند
این تنخواه از پیش خود نمیداند حضرت توجهی نفرمودند این معنی
فرموده بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند
که وجود این نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع آزوقه
و تکثیف جا و مورث حدوث بلای غلا شوند

صف‌آرای معرکهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً

دیگر کلام اسر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مترتب شد از ابراهیم

خاطب مهابت خان که بجز شکستن صورت بوار بون خود نتوانست

سوای حیله و چین کاری صورت وقوع نیافت و از نظام مقتضیات

که غیر از گریز و دروغ ثمره‌ای نپرسیده وجود سیمیا نمودش

متفرع نشده کاری نظام نگرفت بهر حال اگر بدقتی دیگر هم بکن

و لیث در پیچ تضییع اوقات خجسته صفات متلف مال و متاع

سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشند

عقیدت آیین اخلاص شعار پانصد شش صد نیز این غلا از

انبار حصار به لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر

قحط و در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از مصیبت

فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه

چاک شده و بصورت برنج برنج افتاده نخود و سیر می خورد

به تکاپو آرام داد در جا که انجمعی را محل تکلف و تصلف نفرمایند
بلکه جلال را بعظمت و جلال ایزد بیهمال قسم داده استفسار نمایند
که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام
این خدمت خیرخواه خلق الله را سعد و میسور است انتهی تا
که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید
در نامه که به دستور الوزرای جمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم
و مقلوم خامه صفا توام است جواب باصواب که بر زبان تحریر بیان
پیر و مرشد جهانیان گراست جریان یافت اینکه ابو الحسن اطاعت
را بهتر نمیبیند و نگذارند که او را دست بسته بیارند بعد از آن معروضه
مرت نا باشد حکم فرمائیم ببخشیم یا نه ببخشیم و بمانده علی الرغم او بر تبلیغ
تنها تبلیغ متصدیان اورنگ آباد و برهان پور برابر رسانده اند شکه
هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک بطول دو ذراع و عرض یک ذراع
دوخته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش

وقایع نعمت خان عالی

بعمل آید تخمینا سه ماه خواهد کشید که آن خریطهها پر شود و دو ماه
پر کردن خندق میگیرد و حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
که تا آن زمان از قحط فنای مطلق نگردند و تنها پر شدن این کیسهها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسههای بدن از نقد حیات خالی نگردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند واعجباه یعنی
نحوست حضرت که مجبول طبع مقدس سست و ابو الحسن به استقلال
گرسنه نزدیکتر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله و جنس
پذیرائی می یافت و همان حوالها که از اطراف می رسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم پورش نمود و میسر می شد
و هم مانند ما بیمانیم تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بند داده می آمد بسیار کرده و هم حالا می ترسیم
که تا رسیدن کیسهها تماشا مفت از کیسههای با نقود و طلا نقد حیات
لشکر ظفر اثر را با مصائب قحطیان می سنجند که تفصیل این کلام

وہی انتظام چہ قدر توافق وارد فارسلنا علیہم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو هست و شب و روز متصل
واحد است حال این خانمان بسیل فنا دادگان یکسان شد ولقد
أتوا علی القریة التی أمطرت مطر السوء بشدت تمام می گرید
و باد تند کرده عاصفت بی فاصله بر جان یکنفس بخوشی نکشیدگان
نفسها سرد می کشید پس از رعد و موی این گروه که شریک
قتال از هم اگرچه هم نسبت انبوه مگس سوز و شب آشیان ان
بئس البدل جدا شده که شرح زندگی با آفت اجل اگر یکباری
فانی گردد چه سبب این مصیبت از آن تلخی باشد بضیافت
جنود سلیمان و اگر لشکر چون جیش ابرهه هم ابابیل قضا وقعه
بلاک شود نسبت با این کربت چیست جاودان و الویلا
و کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه و تفجع وضع کرده اند

بازای این بلیه عظمی اگر الف و ها دیگر زیاده کنند هنوز کم است و
یکان شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست وغیر ذلک
کرده چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرد که لیشانند زوال آن بلا
گنجایش داشت بانچه ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیده که گروهی
از وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای گدایان
این از دو باشد البته تحقیق مجموع آنها از نعره هر گدای
یک کرنا وار آهسته تر است و هجوم آنها در هر محله محشر واری
از وفور اینها بیشتر ایجا اصل کجا قبطی که چنین شد ابتلا بود و
قوم عاد و کدام جماعة ثمود رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
پروردگارا بده مرا از نزد خود مهربانی
وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا اخوشا حال صبیان که از جمیع
و آماده کن برای ما از کار ما نیکوئی ۱۲
سکاره و احزان در امن و امان اند و خواندن نصاب
چیزهای ناخوش ۱۱ جمع حزن بمعنی غم ۱۲
مشغول و شادمان انچه مسموع شد به تحریر در آمد

	قطعه	

وقائع نعمت خان عالی

باشد در بحر رمل شد موج زن آب حیات

خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر خوش وقتی است گر خوش بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد در مهتری

قوم غطریف جلاحل سید و رأس و همام

بسکه درهم خورده دنیا جملگی بر باد رفت

امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

اجیر مزدور شوه پاره غرم تاوان دین وام

آدم و انسی و انسان مردم و جنی پری

گر دین ارد و بر آید سیکرد همچون هوام

۱۱۷

خانمان کوتاه کسی داند که اینها چیست

خنب پهلو چاه همسایه نگهبان صحن بام

زنبه شکنه دهن رو بخن قطن تنبه صوف پشم

مانده دم هست از خوردن چو پوشیدن تمام

داشتم اینها همه لیکن به یمن وبیع رفت

کوزه کوزه قمقمه کاسه تغار دیگ کاس جام

تغز سن مصر سن دندان ظفر ناخن جلد پوست

جمله اشکست تبر بید و کنده شد از خلق عام

هی هم و پاگشت لشکر آنقدر کز یاد رفت

نوم خواب مشی رفتن بعد و ری خطوه گام

اصبع انگشت هست لیکن ابهام انگشت نر

پیش ما نشنیده از ره گیر ما از شیر نام

نیست آن تنها که محروم از نشان قبضه

باز سیاه است و شنطی نصر و شش تمام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کافت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی و قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و دیمه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه را از کار برده و زندگانی شد حرام

گر گریزد کس بسوی گلخنی باشد که هست

جنت المأوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد عین و غیم میغ

زر منتن گند و ناخوش کس چو گیرید السلام

119

وقائع نعمت خان عالی

وقائع هشتم سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاع بدست
از گرد صبح نمایان شد و شبدیز شفق نشین ماه تاب مقاومت نیاورده
سپر انداخت و گریزان شد غازیان جلادت آئین و ابطال
بطالت قرین مانند سیارگان تدبیر نشین در خانه
زین نشستند و باهمدیگر پیمان کشادن بازو و دست
بر بستند لیکن چون غیرت خان بهمر آتش شیاطین نا رسته
بالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند

وپاهی سرداری درمیان شود مردمک دیدهٔ منتظران
در رنگ انگشت چشم براه و دلسوختهٔ شعلهٔ آه میبود که کی باشد
آهن دلی بکیمیای سراپای خدمت سیر آتشی طلاپوش
باهمه شرر آسا از هرسو بجانب اجانب دویدند بنابرین
در آن میدان صبح هرچند نائرهٔ جدال و بارقهٔ قتال از طرف
آنجماعه بو لهب فعال بالتهاب و اشتعال درآمد ایشان
چون شعلهٔ جواله از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر شان
در خاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام طمعان
خود بخود فرونشسته است کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
آری روشن است که آویختن با جمعی بی سروپا که پروانه آسا
اصلا از سوختن پرواز دارند شایان شان خسرو نصرت آمود
بادشاهیکه بصورت شمعهای شمع جمع شده اخگروار سراپا چشم
در انتظار سیر آتشی اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دمار آن تیره بختان برآرد کجا باشد و متعرض شدن با برقی

سبکسایه تخفیف الثقل که مطلقاً از تعیین شدن دارو غه دیگر

برای توپخانه هراس نداشته در غور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر

عالمگیری که بلنگر تمکین گاو ماهی را اگر شکسته کی تواند بود

کو بچند همان سخت و لان آتش زنده وار سر سنگ تیره با

بیت

چنین بر جبین زخمش هر خس نمیرسد

دریادلان چه آب گهر آرسیده اند

بهر حال چاشتگاه که سیر کیوان نظیر سلطنت شخصی نگین وان

یگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر

بر لوح ثبوت مرتسم شد که جهابذان جان فدا و سمندر طینتان

آتشکده هیجا از گرم عنانیهای آن فریق شوقی

در بوته ضمیر گداز نداشتند تا زمانیکه سیر آتشی برق جولان گردد

حکم مقدس معلی بنور صدور وجه و ناری طلوع ظهور عالم
افروز و دشمن سوز شد که صلابت خان را بزودی در بارگاه
فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی
شرف بخش دودمان خویشتن شود حقا که خان مذکور
بچهره هیبت نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت تمام
بمیر آتشی دارد زیرا که بدپوست بازی خیلی مانا است اما از آنجا که
آن یار و اجداد اوش خاف بود این کلمه را که اسم است فعل از باب
خاف یخاف نمیدانسته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
در جوف دلش مشتعل شد آنقدر که زبان شعله لرزیدن گرفته
با کمال میان هراتی زبانه لواهب عتبه بانش بیابلکت انداخت
ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی از چون و چرا صم و بکم بود و
آخر الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله
زبانه نرم سخنان یافته تا فتیله سر بگوشش ماشه وار گذاشت

اما چون تیر داوری باروت باد بروت کم زور افتاده بود

مضاف ۱۲ مضاف الیه ۱۲

اینجا بکار نیامد آوازی پستی همچون سختی جان کندن از کوچه

راه نای گلو بر آورد و گفت مجال طول مقال محال است

توانائی ۱۲ گفتگو ۱۲

عرض کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای

توپ ندارد و تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است

و رحم برین تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا الا

وسعها ضرور وقتیکه جواب عجز آمیز آن راست گفتار

با صدق مصرع راستی آورد که بشنوی سخنگار رفته

شده همچو صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک

کشور ستانی رسید حکم والا پیر تو نزول افگند

بعبارتیکه عبارت اخروی آن اینست از صلابت

ظاهری او ظاهر می‌شد که دلش چون فولاد

جوهر جسارت و حدت جلادت داشته باشد

دلیری ۱۲ جانفروشی ۱۲ تیزی ۱۲

۱۲۳

آخر خشت الحدید بر آمد واضح این ست که صلابت صعوبی از
جنس مفهوم آیهٔ کنا الحدید فیه بأس شدید نیست الا
برای میر آتش نعل در آتش میبود بصورت که صورتش همانا
میر آتش ست وجود فهمش نقص کلیه الظاهر عنوان الباطن
بجنب سریت باید بخدمت میر آتشی باو تفویض باید فرمود
و دیگری را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار نایبش
نمود تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد
و نایب بیچو نگاه سر رشته آمد و رفت بمورچال
نگاهدارد و نقبا برای پیدا کردن نایبی معین گردیده
از اکابر و اصاغر و قبول نیابت را پرسیدند از هر کوچه
و برزن ندای منادی چون رعد و برق زده خرمن برنج
و ازین بلند شد که ای بندگان درگاه و ای ملازمان
دو تنخواه تجربه آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

توپخانه سرفرازی مییابد باین شرط که کس برای رفتن

بیگانه نیابت وی قبول نماید هر که نخبی را بسمع طوع اصغا

... بحضور پر نور آید و زبان باقرار گشاید تا حضرت

... بزبان خلعت صلابت خان عطا فرمایند بلیه طبعان

قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفوری سپاس شکر

این عطیه بهیه بجا نمودند و هم زبان پذیرفتن نیابت

... آتش کشوند من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

... گفت کشته شدن با صالت خان بهتر ازو که نیابت

... دیگری سخن آید که قد اخبنا الا بل هم ... ایشان

... در باب صلابت خان دیگری باب گفتار آورد

... و تقرب سلطان و جاگیر از صلابت خان

... خطب این کس بسودای خوشی ... قدر

... ازیام خانه تا بشریا ازان ...

دیگری زبان بحرف کشود که نام مشتاق و تخلص اوست

دل زنده کانشا نیست بیتی

تا شوق من بمعشوق بکام دگر است	چون هره شوال که بیدار رمضانست

که اصل هر یک سخنی ادا کرد و ادای سخن با فعل شنیده شد

شده و قتل همراهان تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور

نصف جلد سستی ایشان از جبر تقبیل از خود رفع نمود به حضار چه تغیر

بدو علت گردید یکی آنکه معنوی که از وهم پیدا شده وهم عدل

تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بتقدیر یکه همیش

از هم تو به مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است و دل

که در آن است تاریکیها و رعد و برق ۱۲

بر دو حکایت یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق

حکایت کرده شده که می کنند انگشتهای خود در گوشهای خود از صاعقها

حذر الموت باشند عدالت مقتضی مساعدت فرمود و سعی ال

بخوف مرگ ۱۲

و کرمست که از جان بخشی کنفس سکنه مردم توپخانه جان بخشید

صدق الله عز و جل و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا ان

هر که زنده کرد جانی را پس گویا زنده کرد مردم را همه ۱۲

ظن غالب آنست که چون بر همگنان قیمتی نیست که ثواب جهاد
در نامهٔ اعمال نائب ثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب
از جهت نیابت خان سطور اقبال اقدام می نمایند و از اینجا
که متبعان این عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بسواد
اعمال شویه و بیداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهد و
تقوی شعاری بخوی زیرکیش عاقبت اندیش برای قمع شعار
خوف و رجای خویش از بی دانشمندی باهل قمار می نشست و می
از رشتهٔ اعتقاد بافته صیاد وار در کمینگاه شکار شده از هر گوشه
مجلسی گذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل از اینکه
عاقل نیست لهذا بسوال حال بر گشاد که اگر نائب صلابت خان
مقتول شود درجهٔ شهادت از نیست یا از خان مذکور و بتقدیر
ثانی آیا تواند بود که مردی حی و قائم در زمرهٔ شهدا باشد
مجذوب بتوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست

لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

شاهدی صادق و بینه فائق بر نعمتی لیکن شد ایشانرا حیاتی که

شخصی در دنیا باشد و عوض دیگری شهید بود نیز جایز نیست

زیرا نفس خود را براه خدا فدا کند و عمر را جور گرداند زیرا که هر شی

در غیر موضع باشد بصورت ظلم لازم آید ان الله لیس بظلام

للعبید از بن بقوله استفسار مسکین کماحق نیست بلکه

استکشاف نسبت که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد و ثواب

یا عقاب بچه رو از آنجا احوال کدام یک از فریقین نیست سبحان الله

مرت حیرانی ام که مبادا شاید شهادت بر عکس معقول و کفایه شخص از

مقابل بمقابل بود بر آیه کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا

فاصلحوا بینهما و ان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا

التی تبغی حتی تفیء الی امر الله حاکم است بانکه هر گاه طرفین مقابل

مؤمن باشند باصلاح ذات البین اید کوشید و جوشن امان

معارضه طرفین

بپیش تیغ محبت و بنده بگیرند میان تا باید بشید پس اگر
یعنی آنکه بطرفی بنار و هم بگردد شتال بجان مطالعه کنی تیغ زنید بر
باید کشید از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غذا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل بنعم فی جنت شبعان
مانده رحمت ما موجب یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
سازد و ساقی میخانه شراب طهورا شغنای و یستبشرون من
دقیق شوق و ختامه مسک بجام حصول کام نوازد و درین
حالت پر ملالت کردن مینا و یعنی جانب با دل بیقین سست
شهادت بر شهادت نائب باسلوب شستوان ادل سخن در میان
و عذاب سست که راجع یکی سست مصرع با همچنان در اول
وصمت تو مانده ایم قبل ازین که کار بنیابت و اصالت به
تا پای سر آوردن و دادن بمیان آید راشده فحوای ذکا
ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و قدم اول بدرک اسفل

وقایع نعمت خان عالی

رسانیده‌ام بدست آمده ام پی تحقیق و تشخیص نقبای ای عزیز دانا

وای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از

نظر کن بیان بر سر که آمده و دعوی چیست حاصلکه خبر از گفتار

آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پروری

بخانه زاد درگاه سعادت گستری رسید حجتی را فرستادم که

پریشان گوئی را کشیده به محکمه سیاست برند و [illegible]

و بتقریب حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد بآن صغیر خبر رسید و گفت

ای کشتیها که درین زمان بسبب جنان پست هوشیاران

همه دیوانه شدند اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضایقه سخن

[illegible] بساط آیین [illegible] گوئی [illegible] که

تو اسپ [illegible] گفت آری از آن زمان که [illegible]

[illegible]

کل حزب بما لدیهم فرحون گفتش ای دیوانه چون بالفعل بیداری

هر گروه [illegible] نزد آنها است [illegible]

بحکم قوله علی المریض حرج سوا نیزه نیست در حالت بیماری لیکن

او نیست به بیماری تنگی ۱۲

چنین به ویش من باش تا بهره که از علم طب دارم در علاج

سودا بیت بعمل آرم خندید و گفت در قوت وطبابت معلوم که

اعتقاد به سودای من انسب است هو هم مزاج من سوداویست

دا اشاو کلاو کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا

چگونه و کو ۱۲

باوضاع و اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین چشم بکشا

که علامتی در حلیه و بنیه ام پیدا نیست لیکن نیدکه آثار قی

از بشره و بجبینه ام هویدا نه من کی تمام شب از سودا

بیدارم تا تخفیف ارق و یبوست سودا شود بسبب آزارم

خشکی ۱۲ خشک کردن ۱۲

کاروبار عالم را از کلی و جزئی بهم نشسته شوه و بدون

با مدبر کار بر خلاف نص وشاورهم فی الامر بتنهائی بکفیلم که افراط

مشوره بتنها یافتن در کار ۱۲

حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری

سوختن ۱۲

و ریاضت و التحلیل خسر الدنیا و الآخرة کرده ام تا عنائی بدنی

خراب کرد دنیا و آخرت را ۱۲

رطوبات اصلیه‌ام را بتحلیل برد و بدق شیشه‌ام انداز د هر گز
گداختن ۱۲

از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نشده‌ام که بنای کارها
پس چون قصد کاری کردی پس توکل کن بر خدا ۱۲

بر تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد و درنگ اختلاط
تقسیم ۱۲

ذهن ریزد و هیچگاه مصداق ترک الدنیا للدنیا نگشته‌ام تا نقش حرص
گذاشتن دنیا از برای دنیا ۱۲

و آز مانند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط و دماغ از آتش شهوت

کلهیه‌ام خیزد ای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی در طبابت داری

حق نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نبضی ست ملتوی با انامل پنجه جواس باطنی
انگشتها ۱۲

ادراک بدی کن تا دریابی که سوء المزاج سفر و کجا حمل مرکب ست و تفرق

اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه را ست سباعی

ای مرد طبیب از چه و بیدردی	از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه را ز قید علت بیرون	از علت قید اگر برآیی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش
جمع مجذوب ۱۲ جمع مجنون ۱۲

متوجه باشد انسب آن ست که قلم وقائع رقم باخبار دیگر پردازد

درین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از سرد و خشک
هواهای شنگ دم سرد آن آبی از نیابت صلابت خان
بسته شده چنانکه قطره واری بنگاوی فهم پی آب درو
آنفرقه تشنگی غالب باشد کلب الکلب و بادچه الست لشتیان
باد و پدید و بعضی مشابه عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان
عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر چون آشامی کار ایشان
انجامید امروز که روز جمعه بود و خطیبی بر منبر آمد بعد از اداء
خطبه مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی بندگان پادشاه
مالک دین پروری زاد الله شرفا و قدرا خطبه جدید مشتمل بر
محامد ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت زبان
بمعرض بیان در آورد چنانچه سوادی از آنروز بر صفحه بیاض

ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا
ای هر کدام آدمی بدانید به تحقیق خدا نازل کرد بر شما بلاء نیک پس شکر کنید
فصل الخلافة بین هذا السلطان العادل عن الحق المشفق
با برگردانیدن پادشاهی از پادشاه دادگر از جانب حق ترسنده

مِنْ طَرِيقِ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَهُوَ إِمَامٌ مِنَ الْأَئِمَّةِ فَقَاتِلُوا

از راه داد و رایی و نکویی و آن پیشوا ایست از پیشوایان پس کارزار کنید

كَمَا قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِأَمْرِهِ وَإِنْ دَعَوْتُمْ عَلَيْهِ أَشَدَّ بَقِيَ لَكُمْ

چنانچه گفت خدا بزرگ و برتر بفرمان خود و اگر دعوت کنید مردم را بر آن امام باقی ماند شما را

صُوَرُ الذَّنْبِ فَقَطْعًا ای مسلمانان پادشاه ما دین پناه است

صورت گناه اصلا ۱۲

و بحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت نامی یقین

از آنجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل بر مرضیات

جمع مظهر ۱۲

الهی است و مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید

جمع نص ۱۲

و موافق فحوای احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدسیه پادشاهی

اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از

قوت بفعل رسیده اغلب محکمات متوجهات باول از

جمع محکم ۱۲

تفسیرات گردید منجمله اینکه بعنایت بی غایت حضرت خلیفه

ای از جمله بودن احوال عباد موافق قرآن و عمل پادشاه بر رضای حق ۱۲

زمان این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان

آستان شد که از نعمت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علی

بیان این سعادت ۱۲

فرمایند ان الله لا یحب الفرحین پس این جمع پریشان

بدرستیکه خدا دوست نمیدارد دلشاد شوندگان را ۱۲

که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و مایوس از
تولد فرزندان و درمانده آب و نان و همیشه در خوف جان اند
کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم
مخالف محبوب حقیقی گردیدند و گیر آنکه به بشارت فیض اشتمال
مغفرت حق از تمامی عباد حق اند کما قال الله عظم شانه ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
اظهر من الشمس و ابین من الامس که سعادتمندان رکاب
ظفر انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شده اند و چندین
سال است که بسبب وبا و قتل و قحط آفاقا تا و زبان
و ذکر لسان ایشان انا لله وانا الیه راجعون

پس بهدایت ظل سبحانی بصلوات و رحمت ربانی مهتدی
شدند بعد که ذوات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله
این ناشکوران و بیخردان بناز و نعم مغرور را بجزای عدم
شاکرت در بلای مصیبت و مصائب انداخته باشند
چه در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که در
شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در محل سرای
و دیوانخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و اثمار مینمودند
لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ
كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ
بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند
حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه ذات این عبید بیریا را
هدف تیر ذات مطعون شان مکافات کرد چنانکه اکنون
اگر چه باشد همان بیت گاه گاه میگذرد و هر جا که بمنزه نظر در آید

زقوم ست یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش سحور زید صدق الله تعالی

فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم

جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل ذلک

جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور سبحان الله

والحمد لله والله اکبر بیهوشی وبیداری حیدر اسد شعاری که هرگاه اسد

بمقابله شدن عصبات بد ذات بهم سیه سه روز نزدیک میشود که

خس وخاشاک وجود نابود این ملاعین با آتش قتال و نائره

جدال بجا کسته جلای بهرآسای خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد

تقریر حسن تدبیر که بسیار اوجا آخر شود و بقیه عمر بی غم اگذرد

فی الحال رای جهان آرای ثواب طلب وصواب مطلب

بمنطق اصابت ضمیمه قضا تدبیر که بسیط وتقسیم ان اشتهاه الذهن

عن الخطار فی الفکر سبب کلی بدیهیة الانتاج از سه

سردار مع طفیلی جنگ نادیده و تالی بکمک کردن فوجی گریز دریده

تشبیب سلسله بهم تا نتیجه قضیه منعکس باشد نمی توان دریافت

که سلسلۀ منظم تفهیم منظر اگر چه این لطیفه از بحر تشبیب باشد

دو رهاینه سلسل تا انجامد بر خاطر بیان ظاهر است که آمد تا محق

بحسب کارزار دهمان نظم و نسق کار و بار یکبار اختیار و قضیه

اقتدار بر یکی از بندگان آزموده کار که عطا پیشه پروردند در

اندک زمانی علم بالتمام برسیده بود آری و خیر نیست که تبتل

الاعمال احمزها بهمان انعطاف عنان اراده از طریق آسان لائق

بهاست مشکل ترین طرائق محض بجهت افزونی حسنات است

لله الحمد والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات مثوبات بطریق

تعذر تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام گشته ما اتفق

روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلائل بهاو آث

از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین نمود

ان الحسنات یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره

وکار فرمایان جنود باهره بر انجم اعمال و اسبق افعال نمی پردازند

بلکه بمفهوم آیه أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ هر جا که مخالفان

پیدا شوند بجانب مخالف مرکب می تازند تا آنها خود آوازه شکست او با

شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یَا أَیُّهَا النَّاسُ اشْكُرُوا

(ای گروه مردم شکر گوئید)

عَلَى الصَّنَائِعِ درجاتکم فی خدمة هذا السلطان وتزاید

(بر ترقی مراتب خود ها در خدمت این پادشاه و افزونی)

حسناتکم یوما فیوما بیمن الجنان وریاضة الارکان کل یوم

(نکوئیها روز بروز بیمن جان مشقت اعضا هر روز)

هو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن والامان

(در حالی و سلامت بر آن کسیکه اختیار کرد راه پناه و امن)

ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت

میر آتشی آتش قتال در خمود و سست و آب تیغ در جمود و تردد ی

که از هر جانب غنیم لئیم بحرکة المذبوح بعمل آمده شایسته

(مثل بسمل جانور ذبح کرده شده ۱۲)

تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی

کیهان پوی زمانی بر وداده است بقلم داده می شود مجملا اینکه

(پوشیده ۱۲)

میر عبدالوهاب باشنده رانی است آبادی که باعتبار دیانت

(نام شهری ۱۲ — نام شهریست از مازندران بر ساحل دریای خزر ۱۲)

وکاردانی سخنهٔ دست پیش دستی خانسامانی سربلندی دارد

دامی پاشنای خود بوعده سپرده داده بود چون مدیون مدتی

قبل از زمانی موعود دست طمع شد ثمن مفروض را نزد داشتن

آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده

ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیشک مشتمل بر دغا

و شمار خواهد بود من بازی نخورم هر چند مخاطب بد اثبات بطلان

این سخن گفت بحرفی باطل تر جواب گردید تا آنکه مخاصمت

در میان او بکلمات درشت و جنگ مشتت انجامید مصرع

گفت آن یار که از بی خبری جنگ جناست … مدیون سخنی سست که

حق را امید وصل سازد و میر [illegible] است او را آن حق سخی واصل

کند هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر

رحمت خان … که همسایه بود باصلاح این … بعد تلاوه

شغب و شورش صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و هر اصل

۱۳۱

بعد انقضای اجل موعود که بر شخصی گفته آنچه نگفته است

موعود است نهایت پذیر و اگرچه وظیفه خامه وقایع نگار شرح اوضاع

و اطوار کسی نیست لیکن چون پیشه او راز پیدا کنی است که

کاتب وقایع روزنامه وجود است و وجود غرائب آمود این

از عجائب حکمت خلاق عالم بود که آیندگان بی‌بهره

نشوند از نقل احوال آن عجوبه دهر و حکایات اقوال و افعال

آن مجموعه عجائب بهره‌مند باشند

چون پیشانی خط سرنوشت

سپید شد و عبارات عاشقانه

با گل اندامی بیباکی آغاز کرده بسان زبان قلم

مردم فریبی داشت که هرگاه لب گشاده سنگباران

و پشت گرمی در قاموس طرز مقال معنی جلال است و فرهنگ

دلجوی

۱۳۰۲

از قوت فصل آبدار نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که او کاشت
نقیض طالعش تا لیل و نهار موجود خواهد گفت سعد و [illegible]
آن دو شعری دو گواه دادی چی که از غایت خشم از صاعقه بدر
و دوم اینکه از نهایت شدت صماخ سمع بدرد سبحان الله
گلشن سرکار خاص شهر نقیه را چنین باغبانی رنگ آمیز
از گلهای تماشا ساخته که سموم نفس مطالب سوزش شکوفه
و دانا آستانه قسمت گرده و کشتی دریای کار را این طور
ملاح چهار موج طوفان تفریح انداخته که مجداف طبع و انگشت
زورق حصول مرادات را گرداب سرگردانی در آورده در بن
که سیر لوکر [illegible] شعر بیابان جامه حوالی شود [illegible]

والا این فضا قفس دیوانه	تیان نهدی با کوان [illegible]
طلسمی از پی دفع گزند است	با آن غول بیابان می نویسم
شکایت نامه دلهای مجروح	با آن خار مغیلان می نویسم

سخن کوتاه حرف ناصحانه	برای پیرزادان می‌نویسیم
برهنه گوئی او را جوابی	بطرز شعله عریان می‌نویسیم

پلنگ سطوت پناهی که نقشه آئینه جهان نما خرد شناس سپهر پیوندی

از صورت توبیه اناس نموده که وقوع امتحانی و قلی بموجب

آگاهیست و کیفیت ... و تهور ناچیزی و کلی مقتضای

ناقنایی محکم ما اصاب من مصیبة فی الارض

ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها

وایصال نفع و ضرر باقتضای فحوای ان یمسسک الله بضر

فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله

زبان شعله نفسانرا از صلاح خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خودبینی به

ذره‌بینی نرسد که بر آن آواز کالکبیر ان انکر الاصوات لصوت الحمیر

میکند سخن همه را در کردن چرا و بانگ کردن که حبل متین

یا وسیله ... فرمان خود و ... برای خیر ...

که کثرت تکرار طولانی سخن را افزاید و تنگی بخشد و تو آنچه در ارشاده
لوجی جدائی سخن در نشست که قبل از شنیدن جو
شنیدن شود توقع داری که صفائی وطن معلوم گرداند
امروز هم که شخص از هم ضمیر کلوخ محبت جا گرفته تحصیل گردد
آنسی فرط ایام وصف کبر بهتات از ان نظری شده اگر
شرق عادت تام کنی تواند بود لیکن حقیقت این است که چون
تحریر نحوست جاهلان را اقبال سخن نمید جا اوش شود
ترا گهان باشند که دعا جواب شده اگر یک کرنا وار نهفته تر شود
نفی را که شان از خشت همواری عنایت را هم هیچ کسب او
رشتگان جهل که بیگر داندای علوم حصول تعرض را گشتن
کرامات بکشد و رتق دعای حفظ جان و افزایش تان که آنرا هم
از بیسوادی و نادانی هر کلمه را به طور غلط خوانی حاصل نمی شود
معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از عبس و تولی

ترش رو شد و رو گردانید ۱۲

۱۴۵

رقعات نعمت خان عالی

آیتی تلاوت نموده باشی و بجهة منافع للناس معتادیانیم حسب حال

کشوده باین مایهٔ عبادت که ادای سجده واجب گنجی زاهد و عابد

نتوان شد سجل کر از جمله والسجود والدواب سجدان باشی از شکر

کیف نسخوری لی و فی قرانیا بداو در زیرا کر شبها سکی و بایه خوری

تریاکی و شربهٔ چوبی هست پیچیده هم از کسل حال

چه ضرور اگر خواهی از زمرهٔ بندگان خدا باشی اشتهی کن که

از فایده الخیر حسن الخلق بهره بیاب ... والله

رفیق یحب الرفیق نصیب تو این چه بیکاری ...

و این چه محاوره اش وحشت انگیز است که بدل کسی پا گذاشت اسلام

یا حرف خود را تمام نتواند کرد و جا نمیدهی که کسر آسیب

بقیه تیسب الصبیان ما ... سعادت خبر نشد و فوران عمر

و به رضایش در آویزی چندان سر زدن ز فهای جلیش

را شکنی که مطلب مطلب گردد و ضلال

این حال قیاس بیکرده باشی که یا کنند در ضمیر نفی قوت سخن
وردل شکنی اثر تقبیل قدرت در ضمیر کنند نسبت مصرع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

بیچا صلا اگر در غدغه [illegible] صلحا و خارخار تقلید اتقیا داری تقوی
تسلی بود و قولوا للناس حسنا بود ای تسکین فحوی
اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما خاطرهای خسته و

موبیائی دلهای شکسته بکار باید برد قطعه

۱۴۷

ای خلق و حشمت بسر و تسخیر می	شاید که رفته رفته زعالم بدر شوی
بی طبع گوشه گیری و در صحبت شاخ وار	مانی بخارخار که تقبیل بان خبر شوی
خرباده و دیدن بگرد تکلفی جلسیست	بر نخل چون بپیچم بهر برگ گر شوی
ای یار و از چه شعله کشید تمرد تار	تا بی ز داغ خشک چراغ دود سر شوی
رگی و شیر چون بجلیمی شوی و چار	در بزجوی بجز خودی بجگر شوی
ترسم ترا گرفته با آهنگری برند	کز بهر سیر جانب کوه و کمر شوی

وقایع نعمت خان عالی

نوبت رسید چون که به چخماق سنگ را	چون زنان اش جارچی ...
چون گوش بشنید نعره تفنگ خوش خوش	محکم ترک بیشه یا او اگر ...

خوشا وقت آزادی و او حامی ... که اگر علم ... کنیسی ...

...

... ۱۲۷۸

ولا تمش في الارض مرحا انك لن تخرق الارض

ولن تبلغ الجبال طولا خبرداری ...

از من نیست که به نوشتن صادق ...

...

وچه مهم سازی کردی که قایلی یا کثیری بر ثبوت شمرای بالعرض

والتقدیر لقمه بگو گیر که همیشه از خبری ریش گاوانی چه موسته درهم

وعجوس از فقدانی اگر پیش آید بهمان حیله های باطل که مسلم

ناشناسان جاهل فتوی حل وحرمت را تابع نفس مسازند

لا بالعکس بهوای دیگر یحرفون الکلم عن مواضعه بسر

توجیه و تاویل را بجد یکه بر کسیه بضبط در آید میکشند بر چه حلال تر

از شیر مادر دانسته به محض وساوس شیطانی و هواجس نفسانی

عمل خبری هضم بجوی صرف خواهی کرد که الف و نون زائده

غیر منصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی

خواهی داد که جزوی دیگر هم جزئی اضافی گردد و از آنجا که مبلغ

علم [illegible] اعداد و ظاهر است صغری و کبری از معقوله خواهد بود که

تا بشنیده حلوای احلای مفرح را از دوکانی که بر در مدرسه بود و بخریدیم

و از استاد حلوائی که مرد شیرین با نست خطاب اخوند می شنیدیم

دیبار یادوست و چون کشیدن را از ملاقات دیدارم که او را

با نحبا نان مزار حبیب مجتهد جامع الشرائط هی دانسته

زیرا که بباغ وقف نمیرفت و میوه نمی خورد با وجود آنهمه بود

قضیات چه افاضل و صالح بناشم الحق ای دانشمند کامل

وای متبحر فاضل از این بهتان مسلم بمعراج کمال معرفت رسیده

پای فیل ترسی بیچ خدا ترسی بر سر کشیده درین عالم عالی این پایه

و اینقدر رتبه نیست که بمقابل مناظره و مشرف معارضه با تو

توانند شد بر خیز و بعالم عدم بشتاب که آنجا تحجی و ابن عتیقه

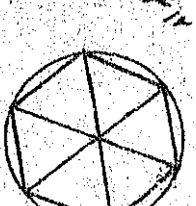
انتظارت میکشند چون بمناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم

الشیء لا ینثنی او قد یثلث جلیس انیس ایشان شوی و بعد

علم شمالی الماجر و لا ینفک را یعنی نسق همراه بهر جایگاه ملزم شوی

بقر یادوت برسد زیاده حیف اوقات ست آمدم بر سر حقایق

احوال مخلات و اسواق کیفیت افعال و اقوال لشکریان بسیاق



بائعان بدکان خود فروشی جنسی بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان
در بازار ارزان خبری حرفی بجز اینکه از تو بیسه مپیش برند یا
نمی آرند و کودکان در هم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
فی سواری می دوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته باواز بلند
و بسخن پسندیده می خوانند قطعه

ز بحر مجتث اگر قطره کنی بدوات — بجای هر نقطی گوهر کنی تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات — بدانکه وزن چنین است چون شنو تقریر
ز رقعه پنج سواری بر آمدند امروز — مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر
زدند بر صف ما آنچنان که پنداری — هزبر قسوره و حیدر است ضیغم شیر
غضنفر و اسد و لیث حارث و لهاث — توان نوشت اگر نامشان کنی تحریر
دو کار لشکر ما کر و فر قرار و قتال — سپر یکی است تبان بطلی باشد دبیر
رغا و ... و خفتن سپاه خوابی — دوم قمر خصار ... زریر
صلیب دار و ... — بجز ای کار ... بادشه اگر بود وزیر

151

وقایع نعمت خان عالی

شنفید با هم که بود در زمان قدیم ... باذل و ناسخ ...

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که با نغمه است

صاف کن ای مطرب ... شب ... خلق ...

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

مجلس جشن بهشت برخوان باذل یا دائره

عیش ... خر هست اما آن ... ماده خر

صلح با سنگوچه ... کرد خان

تا به سر ... الله با شش یان

عجل گوساله است لیکن ... باشد خر

چون اکاف است و لیه بر وی پالان خر

ساخت ... شادی ...

هم ... که ... تاج او